

«اولین جشنواره قرآن و عترت دانشجویان

استان آذربایجان شرقی»

کنگره ملی بزرگداشت شهدای دانشجوی

{منبع رشته ی کتبی نهج ابلاغه}

پیام امیر المؤمنین (ع)

خطبه ۸

و من كلام له عليه السلام

یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک و یدعوه فی الدّخول فی البیعة،
ثانیاً

مقصود امام از این سخن زبیر است در جایی که اقتضای چنین سخنی داشت و هدف امام این است که با این سخن او را به بیعت خود بازگرداند.

خطبه در یک نگاه

گوشه‌ای از داستان «طلحه و زبیر» و پیمان‌شکنی آنها را در شرح خطبه‌های سابق خواندید؛ آنها با امام به میل و اختیار خود بیعت کردند و حتی هنگامی که خدمتش رسیدند و اجازه رفتن به «عمره» را خواستند، امام فرمود: شما قصد «عمره» ندارید. سوگند یاد کردند که هدفی جز این ندارند! امام به آنها پیشنهاد کرد که بار دیگر بیعت خود را تجدید کنید، آنها نیز با تعبیرات مؤکد، بیعت را تجدید کردند. امام به آنها اجازه داد که برای «عمره» بروند؛ هنگامی که خارج شدند، به حاضران فرمود: «به خدا سوگند آنها را در فتنه‌ای مشاهده خواهید کرد که (جنگ و خونریزی به راه می‌اندازند و خودشان) در آن کشته می‌شوند».^۱

۱. «ابن ابی الحدید»، ج ۱، ص ۲۳۲.

«زبیر» برای توجیه پیمان شکنی خود بهانه‌ای درست کرد؛ و آن این که تنها با دستش بیعت کرده و مجبور بوده و با قلب بیعت نکرده است! امام در پاسخ او این خطبه را ایراد فرمود (این نکته قابل توجه است که بعضی این سخن را به امام «حسن مجتبی (علیه السلام)» نسبت داده‌اند که به امر پدرش علی (علیه السلام) پس از خطبه «عبدالله بن زبیر» در روز «جمل» فرمود؛ ولی بعدی به نظر نمی‌رسد که علی (علیه السلام) این سخن را قبلاً در پاسخ ادعاهای «زبیر» بیان فرموده بود و امام حسن (علیه السلام) از آن در خطبه‌اش در روز جمل بهره‌گیری کرد):^۱

* * *

يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ. فَلَيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرِ يُعْرِفُ، وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ.

ترجمه

او ادعا می‌کند که بیعتش تنها با دست بود نه با دل، پس اقرار به بیعت کرده، ولی مدعی یک امر پنهانی است (که نیتش برخلاف آن بوده) بنابراین بر او لازم است که دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد وگرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده، داخل شود و به بیعت خود باز گردد و نسبت به آن وفادار باشد.

* * *

شرح و تفسیر

عذرهای بدتر از گناه

با توجه به آنچه در بالا گفته شد، امام (علیه السلام) این سخن را در پاسخ «زبیر» مطرح

۱. به کتاب مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۴ تا ۳۳۵ مراجعه شود.

فرمود که می‌خواست برای پیمان شکنی خود توجیهی دست و پا کند؛ زیرا «معاویه» او را تحریک به خروج و سلطه بر «کوفه» و «بصره» کرد و آنها را فریب داد که می‌خواهد تمام «شام» را در اختیارشان گذارد.^۱ «طلحه و زبیر» به خاطر جاه‌طلبی که داشتند پیمان مؤکد خود را با امام شکستند و «زبیر» در توجیه این کار گفت: «من تنها با دست خود بیعت کردم، نه با دل»!

امام در این سخن پاسخ دندان شکنی به او می‌دهد پاسخی که در تمام محافل حقوقی دنیای دیروز و امروز مورد قبول است و یک اصل اساسی در مسائل قضایی محسوب می‌شود؛ می‌فرماید: «او ادعا می‌کند که با دست خود بیعت کرد و هرگز با قلبش بیعت ننموده است» (يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ).

سپس می‌افزاید: «او با این سخنش اقرار به بیعت می‌کند و ادعای یک امر باطنی برخلاف ظاهر بیعت دارد» (فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ^۲

در واقع این سخن او ترکیبی است از اقرار و ادعا؛ اقرارش مسموع و مقبول است و اما در مورد ادا باید اقامه دلیل کند.

لذا به دنبال آن امام می‌فرماید: «او باید قرینه قابل قبولی که بر این امر گواهی دهد اقامه کند (و اثبات نماید در شرایطی بوده که از روی اجبار و اکراه، این بیعت انجام شده و قلب او با دست و زبانش هماهنگی نداشته) در غیر این صورت باید دوباره به آنچه از آن خارج شده باز گردد و نسبت به بیعتش وفادار باشد» (فَلَيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرِ يُعْرِفُ، وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيْمَا حَرَجَ مِنْهُ).

بسیاری از مردم دیده بودند که «طلحه» و «زبیر» با میل خود نزد امام آمدند و بیعت کردند؛ آنها جزء نخستین افراد بودند و این امر در مسجد انجام گرفت؛ این بیعت از هر نظر قابل قبول است و اگر کسی می‌خواهد غیر آن را ادعا کند باید دلیل

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. «ولیجة» از ماده «وُلُوج» به معنای دخول است؛ و گاه به ورود مخفیانه اطلاق می‌شود و به کسی که محرم اسرار است ولیجه می‌گویند و در خطبه بالا به معنای یک امر پنهانی و درونی آمده است.

محکم و قرینه آشکاری بر ادّعی خود بیاورد. علاوه بر این همه می دانستند که در مورد بیعت با علی (علیه السلام) اکراه و اجباری وجود نداشت؛ گروه اندکی از سرشناسان بیعت نکردند، امام هم مزاحمتی برای آنها ایجاد نکرد. با توجّه به این، ادّعی عدم هماهنگی باطن و ظاهر چیزی نبود که به این سادگی قابل پذیرش باشد.^۱

همان گونه که گفته شد این یک اصل اساسی در تمام محافل حقوقی و قضایی است که هرکس ظاهراً با میل خود قراردادی را ببندد، باید به آن وفادار باشد و ادّعی اکراه و اجبار و جدایی دل از زبان، و باطن از ظاهر پذیرفته نیست و الا هر کس می تواند قرارداد خود را با دیگران به راحتی به هم بزند. خریدار و فروشنده و ازدواج کننده و واقف و... هر وقت قرارداد را به مصلحت خود ندیدند، بگویند ما تنها با زبان یا دست، قرارداد بستیم و قلب ما همراه نبود!

در این صورت به اصطلاح، سنگ روی سنگ بند نمی شود و تمام قراردادهای افراد و دولتها و ملّتها از ارزش و اعتبار سقوط می کند و این چیزی است که هیچ عاقلی نمی پذیرد؛ حتّی به یقین «زبیر» هم این معنا را می دانست ولی برای اغفال عوام که سیل اعتراض را به روی او گشوده بودند که چرا بیعت خود را شکسته؟ تشبّث به این حشیش و توّسل به این دلیل واهی جست.

اینها همه به خاطر آن است که مردم آن زمان مخصوصاً عرب برای بیعت اهمیّت فوق العاده ای قائل بودند و شکستن آن را گناه بزرگ و تخلف غیر قابل قبولی می دانستند.

* * *

۱. به کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۱ مراجعه شود (چاپ بیروت).

خطبه ۹

و من كلام له عليه السلام

فی صفته و صفة خصومه و يقال انها فی اصحاب الجمل
بخشی از سخنان علی علیه السلام که در توصیف خودش و توصیف دشمنان است و گفته
می شود منظور امام در این جمله ها مخالفان او در جنگ جمل هستند.

وَقَدْ أَرْعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشْلُ، وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى
نُوقِعَ، وَ لَا نُسِيلُ حَتَّى نَمُطِرَ.^۱

ترجمه

آنها (طلحه و زبیر و یاران شان) رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به
سستی و شکست انجامید ولی ما رعد (برقی) نشان نمی دهیم مگر این که بباریم و
سیلی جاری نمی کنیم مگر این که بارانی به راه اندازیم!

* * *

۱. به گفته نویسنده «مصادر نهج البلاغه» این سخن را علاوه بر «سید رضی» در «نهج البلاغه»، «واقعی» نیز
آن را ضمن خطبه ای از حضرت در روز جنگ «جمل» نقل کرده است. مرحوم «شیخ مفید» نیز در کتاب
«الجمل» (صفحه ۱۷۷) از کتاب «الجمل واقعی» نقل کرده است. «ابن اعثم کوفی» نیز آن را در کتاب
«فتوحات» خود ذکر کرده است.

شرح و تفسیر

هیاهوی تو خالی

از تعبیراتی که در کلام بالا آمده، چنین استفاده می‌شود که امام (علیه السلام) این سخنان را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و اشاره به سخنانی است که طلحه و زبیر و یاران آنها در آغاز جنگ بیان کرده بودند و قال و غوغایی به راه انداختند ولی سرانجام، کاری از پیش نبرده و مفتضحانه شکست خوردند و «طلحه و زبیر» جان خود را در این راه باختند.

امام (علیه السلام) می‌فرماید: «آنها رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید» (وَقَدْ أَرْعَدُوا وَأَبْرَقُوا، وَمَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفُشْلُ). این تشبیه زیبا اشاره به ابرهایی می‌کند که رعد و برق فراوانی ظاهر می‌کنند و به مردم نوید باران پربرکتی می‌دهند اما سرانجام بی آن که قطره‌ای ببارد متلاشی و پراکنده می‌شوند.

سپس امام (علیه السلام) می‌افزاید: «ولی ما رعد (و برقی) نشان نمی‌دهیم تا بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه بیندازیم» (وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ، وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُفْطِرَ). اشاره به این که ما تا ضربات کاری بر پیکر دشمن وارد نکنیم نمی‌خروشیم و تا

در میدان مبارزه کار دشمن را نسازیم سر و صدایی به راه نمی‌اندازیم! در واقع این دو جمله کوتاه بیانگر دو مکتب مختلف در فعالیت‌های اجتماعی و نظامی و سیاسی است. گروهی مرد سخند و اهل حرف، در این میدان که وارد می‌شوند غوغا می‌کنند؛ ولی به هنگام عمل جز سستی و ناتوانی و ناکامی بهره‌ای ندارند.

گروهی دیگر اهل کردار و عملند، سخن کم می‌گویند اما عمل بسیار دارند. ساکت و خاموشند اما کار آمد و قهرمان. پیامبران الهی و مردان خدا و مجاهدان راه حق از گروه دوم بوده‌اند ولی اهل باطل و لشکریان شیطان غالباً در گروه اول جای دارند.

در این جا نکته ظریفی است که باید به آن توجه داشت و آن این که رعد و برق قبل از باریدن است و سیلاب بعد از آن، گروهی هستند که رعد و برقی نشان می دهند، اما بعداً بارانی ندارند و بدتر از آنها گروهی هستند که سیلابی راه می اندازند بی آن که قبل از آن بارانی داشته باشند یعنی حتی بعد از شکست و ناکامی ادعای پیروزی و موفقیت و کامیابی دارند و این هر دو از روشهای افراد نادرست و بی منطق است. گروه اول مدعیان دروغین و گروه دوم دروغپردازان بی شرم و حیا هستند!

از بعضی روایات استفاده می شود هنگامی که رسولان علی (ع)، که برای دعوت آنها به انجام وظایف الهی و بازگشت به سوی جامعه مسلمین و عمل به پیمان بیعت رفته بودند، بازگشتند و حامل خبر اعلان جنگ آنها نسبت به امام (ع) بودند که با نهایت بی شرمی، با صراحت پیام داده بودند: آماده جنگ و مهیای نبرد باش! و صریحاً امام (ع) را تهدید کرده بودند. امام (ع) از این پیام برآشت و همان گونه که در خطبه ۲۲ و ۱۷۴ خواهد آمد به این تهدیدهای نابخردانه آنان پاسخ فرمود که هیچ کس تاکنون جرأت نداشته است مرا تهدید به جنگ و ضربات در میدان جنگ کند و تعبیر به رعد و برق خالی از باران در کلام مبارک امام (ع) اشاره به همین تهدیدهای تو خالی و مبارزه طلبی های بی محتواست.^۱

نکته ها

۱- مرد عمل

آنچه در گفتار بالا از امام (ع) آمده است - همان گونه که اشاره شد - یکی از اصول اساسی مدیریت «اولیاء الله» است. هرگز اهل جار و جنجال و سر و صدا نبوده اند؛

۱. مرحوم «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» ج ۳۲، ص ۶۰ و ۱۸۸ ضمن روایاتی به تهدیدهای آنان اشاره کرده است.

بلکه به عکس، همیشه عمل نشان می‌دادند.

آنها این ویژگی اخلاقی را به اصحاب و یاران خود نیز منتقل می‌کردند که به جای قال و غوغا، جهاد و تلاش از خود نشان دهند. نمونه این معنا چیزی است که در داستان جنگ «بدر» آمده که وقتی لشکر «ابوسفیان» کمی نفرات مسلمین را مشاهده کردند باور نکردند که پیامبر اسلام با این عدد کم به مقابله آنها برخاسته و احتمال می‌دادند که نفرات بیشتری همراه او به میدان آمده باشند و در گوشه‌ای از میدان و در پستی‌ها و پشت بلندی‌ها پنهان شده باشند؛ به همین دلیل «ابوسفیان» به یکی از سربازانش به نام «عمیر» دستور داد که در اطراف میدان دقیقاً گردش کند و ببیند آیا تعداد مسلمین همان است که دیده می‌شود؟ «عمیر» سوار بر مرکب شد و اطراف میدان گردش کرد و همه جا را به دقت بررسی نمود و نگاهی نیز به قیافه اصحاب و یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) انداخت، سپس نزد «ابوسفیان» آمد و با او چنین گفت: «مَا لَهُمْ كَمِينَ وَلَا مَدَدَ وَلَكِنْ نَوَاضِحُ يَثْرَبَ قَدْ حَمَلَتِ الْمَوْتَ النَّاقِعَ أَمَا تَرَوْنَهُمْ حُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ، يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي، مَا لَهُمْ مَلَجًا إِلَّا سُيُوفُهُمْ، مَا أَرَاهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَهُمْ فَأَرْتَاوُا رَأَيْكُمْ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَهْلٍ: كَذِبْتَ وَجَبُنْتُ؛ آنها نه کمینی دارند و نه نیروی کمک کننده دیگری (من فکر می‌کنم) شترهای مدینه مرگ برای شما (سوغات) آورده‌اند! آیا نمی‌بینید سپاه محمد خاموشند و سخن نمی‌گویند و همچون مارهای خطرناک زبانشان را در اطراف دهان به گردش در می‌آورند! آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و من باور نمی‌کنم که آنان به میدان جنگ پشت کنند بلکه می‌ایستند تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند مگر این که به تعداد خود از شما بکشند! این عقیده من است و شما تصمیم خود را بگیرید! «ابوجهل» (از این پیام تکان خورد ولی برای حفظ ظاهر) گفت: تو دروغ می‌گویی و ترسیده‌ای مطلب چنین نیست!^۱

۱. «بحار الانوار»، ج ۱۹، ص ۲۲۴.

سرانجام جنگ «بدر» نشان داد که آنچه «عمیر» از وضع مسلمانان استنباط کرده بود واقعیت داشت نه آنچه «ابوجهل» گفت.

این سخن هرگز منافات با این ندارد که انسان برای استفاده از جنبه‌های روانی در میدان جنگ رجز بخواند و با کلمات کوبنده، دشمن را بمباران کند. مشکل آن جاست که تمام همّت، رجزخوانی و خلاصه کردن همه چیز در حرف و سخن باشد. همیشه باید اساس کار را عمل تشکیل دهد و سخن جنبه فرعی داشته باشد و به عنوان پشتوانه‌ای برای عمل مورد استفاده قرار گیرد. نمونه گروه اول، «طلحه» و «زبیر» و همدستان آنها بودند و نمونه بارز گروه دوم، امام‌المطلب و یارانش.

در خطبه ۱۲۴ «نهج البلاغه»، تعبیر روشنی در این باره دیده می‌شود و آن این که امام‌المطلب ضمن دستورات جنگی به نیروهایش فرمود: «أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفُشْلِ؛ به هنگام نبرد صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می‌سازد».^۱

۲- فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر

ممکن است مرز میان این دو عنوان برای بعضی مشکل و پیچیده باشد که از یکسو از گفتار بی‌عمل نهی شده و خاموش بودن و عمل نشان دادن به عنوان یک

۱. یکی از شعرای معاصر، این مسأله را در قالب مثال زیبایی بیان می‌کند که ملت‌هایی که اهل سخن هستند نه اهل عمل، چگونه دائماً اسیر چنگال دشمنانند و آنهایی که اهل کارند نه حرف، چگونه آزاد و سعادتمند و خوشبختند می‌گوید:

کز چه حال تو خوشتر است از من؟!
تو که لالی و گنگ و بسته دهن!
با دو صد ناز می‌کنی مسکن
با خوش اندامی و ظریفی تن
بهرام غصّه است و رنج و محن
لیک سرّش بود بسی روشن
خوی من کردن است و ناگفتن!

دوش می‌گفت بلبل با باز
تو که زشتی و بد، عبوس و مهیب!
مست و آزاد روی دست شهان
من بدین ناطقی و خوش خوانی
قفسم مسکن است و روزم شب
باز گفتا که راست می‌گویی
دأب تو گفتن است و ناکردن

ارزش معرفتی گردیده، و از سوی دیگر سخنانی که جنبه تبلیغی دارد و از نظر روانی دوستان را تقویت و روحیه دشمن را تضعیف می‌کند یکی از ابزارهای مبارزه و موفقیت شمرده شده است، مانند رجزخوانی در میدان جنگ که در میان بزرگان نیز در «غزوات» رسول الله و جنگهای امیرمؤمنان و سایر امام معصوم همچون سیدالشهدا امام حسین (علیه السلام) در «کربلا» معروف است و همه با آن آشنا هستیم و همچنین تهدیدهایی که در نامه‌های پیامبر اسلام یا علی (علیه السلام) نسبت به دشمنان وجود داشت. چگونه می‌توان این دو را از هم جدا ساخت و معیار آن چیست؟

حقیقت این است که فرق میان این دو با کمی دقت آشکار است. آنچه مورد نهی واقع شده، سخنان تو خالی و رعد و برقهای بی‌محتوا یا همان چیزی است که ما آن را لاف و گزاف می‌نامیم و قراین نشان می‌دهد که کار جدی به دنبال آن وجود ندارد. این گزاف‌گوییها کار شیاطین و پیروان آنها و افراد بی‌منطق است.

اما تشویق و تهدیدهایی که به دنبال آن برنامه و کار و عمل است و از دایره سخن به دایره عمل منتقل می‌شود و نشانه‌های واقعیت در آن آشکار است، در گروه دوم جای دارد که نه تنها مذموم نیست بلکه بخشی از جنگ روانی با دشمنان محسوب می‌شود و کاربرد وسیع و گسترده و مؤثری دارد. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که به هنگام درگیری در جنگ، پرداختن به رجز خوانی و سخن گفتن و امثال آن بخشی از نیروهای فعال انسان را به خود اختصاص می‌دهد و از تأثیر حملات و قدرت آن می‌کاهد و به همین دلیل از آن نهی شده است.

* * *

خطبه ۱۰

یرید الشیطان او یکنی به عن قوم

منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیت خاصی (که خواهی شیطانی داشتند)!

خطبه در یک نگاه

این «خطبه» نیز به داستان جنگ «جمل» و حوادث دردناک آن اشاره می‌کند؛ و امام لشکر «طلحه» و «زبیر» را به عنوان لشکر «شیطان» معرفی فرموده سپس به ویژگی‌های خودش در این میدان اشاره می‌کند و آن‌گاه برنامه آینده خود را در این میدان ضمن جمله‌های کوتاه و کوبنده‌ای که آمیخته با تهدیدات جدی برای دشمن است بیان می‌فرماید و ضمن یک پیشگویی صریح نتیجه این جنگ خونین را از قبل بیان می‌کند.

* * *

أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ حَيْلَهُ وَرَجَلَهُ، وَإِنَّ مَعِيَ
لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ. وَأَيُّمُ اللَّهِ لِأَفْرِطَنَّ لَهُمْ
حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ، وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ.^۱

ترجمه

آگاه باشید! شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را
فراخوانده است؛ ولی من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود
مشتبه ساختم و نه دیگری بر من مشتبه ساخته، به خدا سوگند گردابی برای آنان
فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند! هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن
عده که از آن بگریزند هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند) و قدم نهادن در چنین
صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند.

* * *

شرح و تفسیر

باز هم هشدار به مسلمانان

همان گونه که قبلاً اشاره شد سخنان امام در این خطبه ناظر به مسائل مربوط به
جنگ «جمل» است و با توجه به پیوند و ارتباطی که میان این خطبه و خطبه بیست
و دو، و از آن بالاتر ارتباطی که بین این خطبه و خطبه ۱۳۷ است که در واقع این

۱. در مصادر «نهج البلاغه» آمده است که «مرحوم مفید» این خطبه را در «ارشاد» ص ۱۱۸ نقل کرده است.

خطبه در آن خطبه ادغام شده و بخشی از آن را تشکیل می‌دهد؛ تردیدی در این امر باقی نمی‌ماند که هدف اصلی در این خطبه اشاره به جنگ «جمل» است و کسانی که آن را اشاره به جنگ «صفین» و لشکریان «شام» دانسته‌اند گویا این پیوندها را در نظر نگرفته‌اند.

نخستین محور در این خطبه، همان تشبیه لشکر «طلحه» و «زبیر» به لشکریان شیطان است؛ می‌فرماید: «آگاه باشید شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فرا خوانده است» (أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَ اسْتَجْلَبَ حَيْلَهُ وَ رَجُلَهُ).

چگونه آنها لشکر شیطان نباشند در حالی که پیمان‌شان را با امامشان شکستند و به خاطر جاه‌طلبی دست به نفاق افکنی و ایجاد تفرقه در امت اسلامی زدند و آتشی روشن کردند که گروه عظیمی در آن سوختند و خودشان نیز سرانجام طعمه آن آتش شدند!

تعبیر به «حزب» اشاره به هماهنگی اهداف آنها با هدفهای شیطان است و تعبیر به «خیل» (سواره نظام) و «رجل» (لشکر پیاده)، اشاره به تنوع لشکریان آنهاست. در آیات قرآن نیز اشاره به حزب شیطان شده است آن جا که می‌گوید: «إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ؛ شیطان حزب خود را فقط برای این دعوت می‌کند که از دوزخیان و اهل آتش باشند».^۱

در جایی دیگر اشاره به لشکر پیاده و سواره شیطان کرده و برای آزمایش انسانها، شیطان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ؛ و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار»!^۲

این اخطارهای مکرر قرآن برای این است که اهل ایمان چشم و گوش خود را باز

۱. سوره فاطر، آیه ۶.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

کنند مبادا در دام شیطان گرفتار شوند و در حزب او درآیند و در صف لشکر سواره و پیاده او قرار گیرند! ولی این سرنوشت شوم، دامان «طلحه» و «زبیر» و همراهان و همکاران و پیروان آنها را گرفت و به خاطر جاه‌طلبی و هواپرستی در این دام گرفتار شدند.

سپس به بیان محور دوم پرداخته، ویژگیهای خود را بیان می‌فرماید و می‌گوید: «من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته است» (وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَّيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبِّسَ عَلَيَّ).

در حقیقت سرچشمه گمراهی هر کسی یک از سه چیز است: نخست این که بصیرت و آگاهی کافی نسبت به کاری که می‌خواهد اقدام کند نداشته باشد و ناآگاهانه وارد معرکه‌ای شود که برخلاف رضای خدا و فرمان حق است.

دیگر این که در عین آگاهی، هوا و هوسها حجابی بر دیده حقیقت بین، بیفکند و انسان را گرفتار اشتباه کند و چه بسیارند کسانی که از گناه بودن چیزی آگاهند ولی بر اثر وسوسه‌های نفس و انگیزه‌های شیطانی، مجوزهایی برای خویش درست می‌کنند و گاه، آن گناه را به عنوان یک وظیفه واجب پنداشته، به آن آلوده می‌شوند؛ و به گفته قرآن (وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا).^۱

سوم این که اجازه به شیاطین انس و جن بدهد که در او نفوذ کنند و حقیقت را مشتبه سازند. هیچ‌یک از این سه چیز در وجود مبارک آن حضرت راه نداشت چرا که تمام درهای خطا و انحراف را از درون و برون به روی وسوسه‌گران بسته بود و با هوشیاری آمیخته با تقوا، حقیقت را آن چنان که هست در می‌یافت و در سایه آن به پیش می‌رفت.

بعضی از شارحان «نهج البلاغه» گفته‌اند: تعبیر «إِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي» اشاره به این

۱. سوره کهف، آیه ۱۰۴.

است که همان بصیرتی که با آن رسول خدا را شناختیم و در تمام حوادث مهم عصر او، در کنار او بودیم؛ همان بصیرت همچنان با من است و همچون چراغ پرفروغی فرا راه من قرار گرفته است. و این جمله را اشاره‌ای به آیه شریفه قرآن می‌دانند که می‌فرماید: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي؛ بگو این راه من است و من و پیروانم با بصیرت کامل مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم).^۱

در حدیثی نیز از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می‌خوانیم: «لَنَا أَعْيُنٌ لَا تَشْبَهُ أَعْيُنَ النَّاسِ وَ فِيهَا نُورٌ لَيْسَ لِلشَّيْطَانِ فِيهَا نَصِيبٌ؛ ما چشمهایی داریم که شبیه چشمهای مردم نیست و در آن نوری است که شیطان در آن نصیبی ندارد».^۲

بعضی نیز معتقدند که جمله دوم و سوم که می‌فرماید: «نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه کسی بر من مشتبه ساخته» تفسیری است بر جمله اول که می‌فرماید: «بصیرت و آگاهی من با من است»؛ ولی آنچه در بالا گفته شد مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که امام (علیه السلام) نخست می‌فرماید: «من حقیقت را بر خود مشتبه نساخته‌ام»، سپس می‌فرماید: «و دیگران هم بر من مشتبه نساخته‌اند»، این در واقع یک ترتیب طبیعی است که انسان باید نخست از فریب نفس خویش در امان باشد تا فریب فریبندگان دیگر در جان و دل او اثر نگذارد.

سپس به بیان محور سوم و آخرین سخن در این زمینه پرداخته و پایان جنگ «جمل» را به روشنی پیش‌گویی می‌کند و به مخالفانش سخت هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند (و سرانجام همگی در آن غرق خواهند شد) و هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عده که از آن بگریزند) هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند (و برای

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

۲. «بحار الانوار»، ج ۲۶، ص ۶۶.

همیشه قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند!) «وَأَيُّكُمْ اللَّهُ لَا فَرْطَنَ^۲ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ^۳ لَا يُصْدِرُونَ عَنْهُ، وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ».

در واقع امام‌المعتمد^{علیه السلام} میدان نبرد را به حوض یا گردابی تشبیه کرده که آن را تا حد ممکن پر از آب می‌کند که آن چنان که راه خلاصی از آن نداشته باشند و ابتکار عمل کاملاً به دست او باشد (جمله «انا ماتحه» با توجه به این که ماتح به معنای کسی است که آب را از چاه بالا می‌کشد اشاره به همین نکته است). سپس به نتیجه آن اشاره می‌کند که لشکریان «جمل» چنان در آن گرفتار می‌شوند که راه فرار نخواهند داشت و اگر گروه اندکی از آن فرار کنند چنان درس عبرتی می‌گیرند که بازگشت به چنین صحنه‌ای را در تمام عمر فراموش کنند.

جمله «لا فَرْطَنَ» مفهومی این نیست که من در این راه افراط می‌کنم، بلکه منظور این است که حداکثر تلاش ممکن را انجام خواهیم داد تا راه را بر تمام دشمنان ببندیم! (دقت کنید).

به همین دلیل عایشه که یکی از سردمداران اصلی جنگ جمل بود هرگز در جنگهای آینده شرکت نکرد و برای تمام عمر، حضور در چنین صحنه‌هایی را فراموش کرد!

* * *

۱. «ایم» به اعتقاد بعضی از ارباب لغت جمع «یمین» به معنای قسم است که نون آن ساقط شده است و مبتدای محذوف الخبر است و در تقدیر «وایمن الله قسمی؛ یعنی به خدا سوگندها می‌خورم» است.

۲. «افْطَنَ» از ماده «افراط» در اصل به معنای تجاوز از حد است (نقطه مقابل تفریط) ولی گاه به معنای انجام حد اکثر چیزی، نیز آمده است و در جمله بالا اشاره به همین معناست.

۳. «ماتح» در اصل به معنای امتداد دادن چیزی است سپس به کسی که طناب را در چاه می‌افکند تا آب بکشد «ماتح» گفته‌اند نقطه مقابل «مایح» که به کسی گفته می‌شود که در چاه برود و از پایین دلو را پر از آب کند و به گفته بعضی واژه‌ای که نقطه‌اش بالاست (ماتح) به کسی گفته می‌شود که آب را از بالای چاه می‌کشد و آن که نقطه‌اش در پایین قرار دارد (مایح) به کسی که از پایین آب را بالا می‌برد.

نکته

لشکر شیطان!

از خطبهٔ بالا این معنا استفاده می‌شود که شیطان در برنامهٔ اغواگری خود تنها نیست؛ بلکه لشکریانی دارد که در خطبهٔ فوق به عنوان لشکر سواره و پیادهٔ شیطان (حَیْل و رَجُل) تعبیر شده و همچنین دستیاران و هم مسلکانی دارد که از آن به حزب شیطان تعبیر شده بود و همان گونه که گفتیم این هر دو تعبیر در قرآن مجید آمده است (توجه داشته باشد که «خیل» گاه به معنای اسبها و گاه به معنای اسب سواران است و در این جا معنای دوم منظور می‌باشد).

البته شیطان، حزب و لشکر سواره و پیاده‌ای به آن معنا که در اجتماعات امروزی و ارتشها معمول است ندارد؛ ولی می‌دانیم او دستیارانی از جنس خود و از جنس آدمیان برای اغوای مردم دارد و حتی احزاب کنونی و لشکرهای سواره و پیادهٔ فعلی که در اختیار سلطه‌های ظالم و ستمگر است همان حزب شیطان و لشکر پیاده و سوارهٔ او هستند.

گروهی که چابکتر و کار آمد ترند، لشکر سوارهٔ شیطانند و آنها که ضعیف‌تر و کم اثرترند، لشکر پیاده‌اند؛ و گاه می‌شود که انسان خود، از فرماندهان لشکر شیطان می‌باشد و چندان از آن آگاه نیست و حتی گاه تصوّر می‌کند که در زمرهٔ «حزب الله» ولی در واقع در سلک «حزب الشیطان» قرار دارد!

رهروان راه حق باید خود را به خدا بسپارد و تحت ولایت او قرار دهند تا به مضمون «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» از تاریکیهای وسوسه شیطانی رهایی یافته و به نور ایمان و تقوای الهی راه یابند و خود را با تمام وجود در ظلّ عنایت الهی قرار دهند تا به مضمون «إِلَهِي لَا تَكُنْ لِي نَفْسِي طَرْفَةً عَيْنٍ أَبَدًا»، خداوند امورشان را بر عهده گیرد و هدایتشان را تضمین کند.

شرط وصول به این مقام همان است که مولا در خطبهٔ بالا فرموده است، یعنی باید تا آن جا که امکان دارد بصیرت و معرفت و شناخت را به خود همراه داشت و از فریب خویشتن پرهیز کرد و از قرار گرفتن در معرض فریب و وسوسه‌های دیگران بر حذر بود.

خطبه ۱۶

و من كلام له عليه السلام لما بويع بالمدينة

بخش اول

ذَمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً. وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ. إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ، حَزَنَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ. أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَبُنَّ بِلُبْلَةٍ، وَلَتُعْزَبُنَّ غَرْبَلَةً، وَلَتُسَاطُنَّ سَوْطَ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَأَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ، وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصَرُوا، وَ لَيَقْصُرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا. وَاللَّهِ مَا كُنَّمْتُ وَ شَمَمْتُ، وَلَا كَذَبْتُ كِذْبَةً، وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ.^۱

۱. این خطبه در کتاب‌های متعددی نقل شده است که بعضی از آنها عبارتند از:

۱- «شیخ طوسی» در «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۵۳.

۲- «جاحظ» در «البيان و التبیین»، ج ۳، ص ۴۴.

۳- «العقد الفريد»، ج ۴، ص ۱۳۲.

۴- «ارشاد مفید».

۵- «کتاب الجمل».

۶- «عیون الاخبار».

۷- «مسعودی» در «اثبات الوصیة».

ترجمه

از سخنانی که هنگام بیعت در مدینه بیان فرمود:

ذمه‌ام در گرو این سخنانی است که می‌گویم و من صدق آن را تضمین می‌کنم! کسی که عبرت‌های حاصل از سرگذشت پیشینیان و عذاب‌های الهی در مورد آنان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبت‌هایی که در انتظارش باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می‌شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آن گونه بدبختیها حفظ می‌کند. آگاه باشید آزمون‌های شما درست همانند روزی که خداوند، پیامبرش را مبعوث ساخت بازگشته است! به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده، سوگند که همه شما به هم مخلوط و غربال می‌شود و همچون محتوای دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آن گونه که افراد پایین نشین، بالا و بالانشینان، پایین قرار خواهند گرفت و آنان که در اسلام پیشگام بوده‌اند و برکنار شده بودند بار دیگر سرکار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزویر پیشی گرفتند کنار زده خواهند شد! به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده‌ام و هیچ گاه دروغی نگفتم و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده‌اند!

خطبه در یک نگاه

این خطبه، نخستین خطبه یا از نخستین خطبه‌هایی است که بعد از قتل عثمان و به حکومت رسیدن امام (علیه السلام) در مدینه ایراد شد و با توجه به جایگاه آن و زمان صدور خطبه، تفسیر محتوای آن آسانتر است. این خطبه بر چهار محور گردش می‌کند:

۸- «کنز العمال».

۹- «کلینی» در «روضه کافی»، ص ۶۷.

۱۰- «یعقوبی» در تاریخ خود.

۱۱- «مجلسی» در «بحار الانوار».

نخست هشداری است که علی علیه السلام به همه مردم در مورد امتحاناتی که در پیش دارند می‌دهد و آن زمان را به زمان قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تشبیه می‌کند و انقلاب دوران خلافتش را همانند انقلاب رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شمارد که مردم را از یک دوران جاهلیت به دوران نور و هدایت منتقل ساخت هرچند تحمل این انقلاب برای بسیاری سخت و سنگین و کوره امتحان داغ و سوزان است.

انحرافات که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیدا شد و به تبعیض در بیت‌المال و غارت اموال مسلمین و سپردن پستهای مهم به بازماندگان «عصر جاهلیت» انجامید؛ نیاز به انقلاب جدیدی داشت که به دست مبارک علی علیه السلام بنیان نهاده شد.

علی علیه السلام در همین بخش به مردم یادآوری می‌کند که به گذشته تاریخ اسلام و اقوامی که پیش از اسلام می‌زیستند بازگردند و از سرنوشت آنها عبرت گیرند.

در بخش دیگری از این خطبه، خطا و گناه را با تقوا و پرهیزکاری مقایسه می‌کند و سرانجام هریک را نشان می‌دهد که چگونه گناهان قابل کنترل نیستند و مسیر تقوا و پرهیزکاری کاملاً قابل کنترل است سپس مردم را از گرفتار شدن در چنگال چیزی که عاقبتش خطرناک است برحذر می‌دارد.

در سومین بخش خطبه اشاره کوتاه و پرمعنایی به مسئله حق و باطل می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که از کمی طرفداران حق و فزونی پیروان باطل وحشت نکنند، راه حق را در پیش گیرند و در انتظار پیروزی و نصرت الهی باشند.

آخرین بخش خطبه مشتمل بر یک سلسله اندرزهاست که هر کدام به عنوان یک اصل مهم و اساسی باید در زندگی مورد توجه باشد. اندرز به کناره‌گیری از راه افراط و تفریط، پافشاری بر قرآن و سنت، شناخت موقعیت خویش در جامعه، لزوم دعوت به اتحاد و «اصلاح ذات البین» و بالاخره توبه کردن از گناهان و همه برکات را از ناحیه او دانستن.

شرح و تفسیر

بیدار باشید که آزمون بزرگ در پیش است!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد و بعضی از مفسران نهج‌البلاغه همچون «ابن ابی الحدید» به آن تصریح کرده‌اند، این خطبه یکی از مهمترین خطبه‌های امام است که پس از بیعت به خلافت ایراد فرمود و هشدارهای مهمی نسبت به مسائل آینده به مردم داد و راه نجات از خطرهای و انحرافات که ممکن است در پیش باشد را به آنها دقیقاً نشان داد.

نخست برای بیان اهمیت مطلب می‌فرماید: «ذمه‌ام در گرو این سخنانی است که می‌گویم و من صدق آن را تضمین می‌کنم» (ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً وَأَنَا بِهِ زَعِيْمٌ^۱). اشاره به این که صدق این گفتار و حقانیت آن را صد در صد تضمین می‌کنم و خود را در گرو آن می‌دانم و شما با اطمینان خاطر آن را بپذیرید و به آن پایبند باشید. ذکر این تعبیر برای جلب توجه شنوندگان و اهمیت دادن به محتوای این سخنان و جدی گرفتن این هشدارهاست.

سپس می‌افزاید: «کسی که عبرت‌های حاصل از سرگذشت پیشینیان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبتهایی که در انتظارش می‌باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می‌شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آن گونه بدبختیها و شبهات حفظ می‌کند» (إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمُثَلَّاتِ^۲، حَجَزَتْهُ^۳ التَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ).

۱. «زَعِيْمٌ» از ماده «زَعَمَ» به گفته «راغب در مفردات» در اصل به معنای بیان سخنی است که احتمال خلافت در آن می‌رود سپس به شخصی که کفالت چیز یا شخصی را می‌کند «زَعِيْمٌ» گفته‌اند چون همواره در معرض اتهام می‌باشد و در جمله بالا «زَعِيْمٌ» به معنای کفیل و ضامن صدق و راستی آمده است، «زَعَامَتٌ» به معنای رهبری و «زَعِيْمٌ» نیز گاه به معنای رهبر می‌آید چون متکفل کارهای مهم است.

۲. «مُثَلَّاتٌ» جمع «مُثَلَّة» (بر وزن عضله) در اصل به معنای مقایسه کردن چیزی با چیز دیگری است؛ سپس به عذابها و عقوبات الهی اطلاق شده که وقوع بعضی از آن، انسان را نسبت به نظیرش هشدار می‌دهد و از گرفتار شدن به مثل آن باز می‌دارد.

۳. «حَجَزَتْ» از ماده «حَجَزَ» (بر وزن عَجَز) به معنای حایل شدن میان دو چیز است و در عبارت بالا همین معنا را می‌بخشد چرا که تقوا مانع از فرو رفتن در شبهات می‌شود.

اشاره به این که بیاید به گذشته تاریخ باز گردید، سرنوشت اقوامی را که بر اثر انحراف از حق و آلوده شدن به انواع هوسها و شهوات و گناهان، گرفتار مجازاتهای دردناک الهی شدند، بنگرید! بیاید و تاریخ بعثت و قیام پیغمبر اسلام و توطئه‌های اقوام جاهلی را در برابر آن حضرت بررسی کنید و در عواقب شوم آنها سخت بیندیشید تا راه آینده برای شما روشن گردد و با چراغ تقوا و پرهیزگاری، تاریکیهای شبهات را بر طرف سازید و در پناه این سنگر مطمئن از ضربات هولناک شیاطین و نفس اماره در امان بمانید!

سپس امام، این رهبر هوشیار، پرده‌ها را کنار می‌زند و با صراحت می‌گوید: «آگاه باشید آزمونهای شما درست همانند روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث ساخت بازگشته است» (أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ).

به هوش باشید کوره امتحان سخت داغ است و تنها پرهیزگاران مخلص و عبرت‌آموزان آگاه از این کوره سالم بیرون می‌آیند!

امام به روشنی این حقیقت را بازگو می‌کند که مردم در عصر خلیفه سوّم، مخصوصاً واپسین روزهای عمر او، با آن حیف و میل‌های عظیمی که در بیت‌المال واقع شد و مناصبی که به افراد ناصالح تفویض گشت و مفاسدی که به خاطر این امور در کلّ جامعه اسلامی پدید آمد و اختلافات عمیقی که وحدت اسلامی را در هم کوبید، گویی به عصر جاهلیت عرب بازگشته است و روز بیعت آن حضرت همچون روز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که باید انقلابی نوین همچون انقلاب پیامبر برپا کند. انقلابی که مردم را به اسلام «ناب محمدی» صلی الله علیه و آله و سلم بازگرداند. بدیهی است در برابر این انقلاب گروه‌هایی که منافع نامشروعشان به خطر بیفتد مقاومت خواهند کرد و کوره امتحان داغ می‌شود و در چنین شرایطی رهبر آگاه و آینده‌نگری همچون علی علیه السلام باید مردم را تکان دهد و بیدار کند و از خطرانی که در پیش دارند آگاه سازد.

توجه داشته باشید که بعضی از مفسران، «بلیّة» را در این جا به معنای بلاها و مشکلات تفسیر کرده‌اند در حالی که «بلیه» به معنای آزمایش و امتحان است و تمام

تعبیرات امام در ادامه این خطبه شاهد و گواه آن می‌باشد.

سپس به تشریح این امتحان بزرگ الهی پرداخته و با ذکر دو مثال آن را روشن می‌سازد.

نخست این که می‌فرماید: «به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده سوگند که شما همگی به هم مخلوط و غربال خواهید شد!» (تا خالص از ناخالص درآید و حق از باطل و طرفداران حق از پیروان باطل جدا شوند) «وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَبُنَّ بُلْبَلَةً^۱، وَ لَتُعْزَبَلُنَّ غَرْبَلَةً^۲».

این طبیعت هر انقلاب الهی است که به هنگام پیروزی، جامعه را «غربال» و پاکسازی می‌کند. قدرتمندان خیانتکار عقب رانده می‌شوند و صالحان مستضعف بر سر کار می‌آیند؛ همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از پیروزی انقلابش انجام داد.

ابوسفیان و قدرتمندان فاسدی همانند او بکلی منزوی شدند و صهیب و ختاب و بلال بر سر کار آمدند. همچنین بعد از بیعت مردم با امیرمؤمنان علی (علیه السلام) خودکامگانی که در عصر عثمان تکیه بر قدرت زده بودند و بیت‌المال را تاراج می‌کردند به عقب رانده شدند و پاکدامنان مخلص بر سر کار آمدند.

در دومین تشبیه می‌فرماید: «شما همچون محتوای دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آن گونه که افراد پایین نشین، بالا و بالانشینان، پایین قرار خواهند گرفت!» (وَلَتُسَاطُنَّ سَوَاطُنُ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلُكُمْ).

۱. «بُلْبَلَةً»: معانی متعددی در لغت برای این ماده ذکر کرده‌اند که یکی از آنها اختلاط و درآمیختن است و در این جا معنای مناسب همین است.

۲. «غَرْبَلَةً»: برای این ماده دو معنا ذکر شده: جدا کردن خوب و بد به وسیله غربال (به کسر غین و به ضم غین هر دو ضبط شده است) و قطع کردن و جدا نمودن.

۳. «سَوَاطُنَ» در اصل به معنای مخلوط کردن چیزهایی با یکدیگر است و «سَوَاطُنَ» که در عبارت بالا آمده به معنای مخلوط شدن مواد غذایی در داخل دیگ در اثر جوشش است و تازیانه را از این جهت «سَوَاطُنَ» می‌نامند که رشته‌های آن را به هم می‌بافند و مخلوط می‌کنند و بعضی گفته‌اند به خاطر آن است که هنگامی که بی‌رحمانه بزنند پوست و گوشت را با هم مخلوط می‌کند.

در واقع طبیعت هر انقلابی چنین است که بالانشینان به زیر کشیده می‌شوند و زیردستان در مقامات بالای جامعه قرار می‌گیرند؛ ولی در انقلاب‌های الهی که در جوامع فاسد ظاهر می‌شود مفسدان از تخت قدرت به زیر می‌آیند و صالحان مستضعف به اوج قدرت می‌رسند.

در ادامه این سخن می‌افزاید: «آنان که در اسلام پیشگام بودند و برکنار شده بودند بار دیگر سر کار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزویر پیشی گرفتند کنار می‌روند!» (وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوا، وَلَيَقْصِرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبْقُوا).

جمله دوم اشاره به افرادی همچون طلحه و زبیر است که روزی در اسلام در صف اول قرار داشتند ولی بر اثر کوتاهیها عقب رانده شدند و جمله اول اشاره به افرادی همچون یاران امام‌علیه‌السلام است که در عصر عثمان خانه‌نشین بودند، ولی در عصر امام‌علیه‌السلام به تدبیر امور مسلمین پرداختند.

بعضی احتمال داده‌اند که این جمله‌ها همگی اشاره به زمانهای آینده باشد که بار دیگر اوضاع بر می‌گردد و بنی‌امیه بر سر کار می‌آیند و سابقین در اسلام را عقب می‌زنند و بازماندگان جاهلیت را بر سر کار می‌آورند.

ولی با توجه به این که این خطبه تقریباً بدون فاصله با بیعت امام‌علیه‌السلام ایراد شده، معنای اول مناسبتر است.

سپس با سوگند دیگری این مطلب را تأکید کرده، می‌فرماید: «به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده‌ام و هیچ‌گاه دروغی نگفته‌ام و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده‌اند!» (یعنی پیامبر اکرم ﷺ تمام این امور را پیش‌بینی فرموده و به من خبر داد و من با آگاهی تمام برای شما بازگو کردم!) «وَاللّٰهُ مَا كُنْتُ وَ شَمَّةً ۱، وَلَا كَذِبْتُ كَذِبَةً، وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ».

۱. «وَشَمَّة» در اصل به معنای خالی است که با سوزن کوبیده می‌شود و یک ماده رنگی بر آن می‌نهند تا به زیر پوست منتقل شود. سپس به اشیای کوچک، مانند یک قطره آب باران یا یک سخن کوتاه نیز اطلاق شده است و در این جا به همین معنای اخیر است.

اینها همه برای آن است که مردم بیدار باشند و تسلیم توطئه‌هایی همچون توطئه جنگ «جمل» و «صفین» و «نهروان» نشوند و بدانند روزهای سخت امتحانی در پیش دارند و کاملاً مراقب وضع خویش باند، هرچند متأسفانه این هشدارهای مؤکد از فرد آگاه و بیداری همچون علی (علیه السلام) در دل‌های گروهی مؤثر نیفتاد و باز هم از بوته امتحان سیه روی بیرون آمدند.

ظاهراً منظور امام (علیه السلام) از بیان این جمله همان خبرهای غیبی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او درباره حوادث آینده داد و همان گونه که در بحث علم غیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام) گفته‌ایم رهبران و پیشوایان معصومی که به تمام جهان و تمام قرون و اعصار تعلق دارند نمی‌توانند خالی از علم غیب و آگاهی بر اسرار گذشته و آینده بوده باشند؛ چرا که حوادث امروز با گذشته و آینده در ارتباط و پیوند نزدیکی است و همانها بودند که گاه لازم می‌دیدند گوشه‌ای از حقایق مربوط به آینده را برای مردم فاش کنند تا هوشیارانه‌تر با مسائل برخورد کنند و در دام «شیاطین» و کام حوادث دردناک فرو نیفتند و این همان کاری است که علی (علیه السلام) بارها - طبق گواهی «نهج البلاغه» - انجام داده و امت اسلامی را از خطراتی که در پیش داشته‌اند آگاه ساخت. بدیهی است در این گونه موارد گروهی پند می‌گیرند و گروهی ملال.

* * *

نکته‌ها

۱- تاریخ تکرار می‌شود!

معروف است که حوادث تاریخ مجموعه‌های مکرری هستند که در اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و به همین دلیل کسانی که در گذشته تاریخ به دقت می‌اندیشند می‌توانند با آگاهی بیشتر با حوادث حال و آینده برخورد کنند و درست به همین دلیل قرآن مجید پُر است از شرح سرگذشت «اقوام و پیامبران پیشین» که آینه تمام‌نمایی است برای امروز و فردا.

امام علیه السلام نیز در این بخش از خطبه، به این نکته بسیار مهم توجه داده و می‌فرماید: اگر می‌خواهید با نیروی تقوا از فرو رفتن در ظلمات شبهات رهایی یابید، به گذشته تاریخ برگردید و عبرت بگیرید! و سپس تصریح می‌کند که حوادث امروز شما (روز بیعت با امام علیه السلام) درست همانند حوادث روز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است! همان گروه‌بندیهای مخالفان حق، همان انحرافات و سرگردانیها و همان کار شکنی‌های رنگارنگ. بهوش باشید و محکم پشت سر امام خود بایستید تا در بیراهه‌ها سرگردان نشوید! و اگر بنشینیم و با دقت حوادث عصر خلافت علی علیه السلام را با عصر بعثت مقایسه کنیم، همانندی زیادی در میان این دو می‌یابیم و این نبود مگر این که گروه «منافقان» و بازماندگان «دوره جاهلیت» از طرق مختلف تلاش کردند که تعلیمات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را تدریجاً محو کنند؛ مخصوصاً سعی نمودند در مراکز قدرت نفوذ کنند و آن جا را تحت تأثیر خود قرار دهند و فرهنگی مغایر با فرهنگ اسلام و شبیه «فرهنگ جاهلی» به وجود آورند؛ چنان که نشانه‌های بارز آن بعدها در دوران «حکومت بنی‌امیه» کاملاً آشکار شد. درست است که ظواهری از اسلام در عصر خلیفه سوم محفوظ بود، ولی حتی آن ظواهر نیز تدریجاً خالی از محتوا می‌گشت، همان گونه که در دوران بنی‌امیه، نماز و روزه و حج برپا بود اما چه نماز و روزه و حجی!

۲- بیان حقیقت یا رعایت مصلحت؟

بسیارند کسانی که تصوّر می‌کنند مصلحت آن است که حقایق از توده مردم نهفته شود، مبادا واکنشهای نامناسبی نشان دهند، در حالی که مصلحت رهبران و مصلحت عموم مردم - جز در موارد استثنایی و خاص - آن است که حقایق برای مردم باز شود و مردم آگاهانه وارد میدان عمل شوند. سانسور کردن اخبار و مردم را بی‌خبر گذاشتن، همیشه روش رهبران خودکامه و دیکتاتور بوده که جز به منافع خویش نمی‌اندیشند و صفا و صمیمیتی در کارشان نیست؛ به عکس رهبران الهی و

پیشوایان مردمی که تمام هدفشان رهایی بخشیدن مردم از تنگناهای مادی و معنوی است، سعی دارند با کمال خلوص و واقعیتها را با آنها در میان بگذارند؛ چرا که این معنا، همکاری و حمایت آنها را جلب می‌کند، به آنان شخصیت می‌دهد و پیوندشان را با رهبران محکمتر می‌سازد.

جالب این که امام در این خطبه و بسیاری از دیگر خطبه‌های «نهج البلاغه»، نه تنها واقعیتهای موجود را نسبت به آنها کتمان نمی‌کند؛ بلکه حوادث آینده را که از مخبر صادق - پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) - شنیده بود برای آنها بازگو می‌کند و با صراحت می‌گوید: حتی یک کلمه را از اموری که آگاهی بر آن برای شما لازم است کتمان نکردم و از شما می‌خواهم که هوشیارانه با خطراتی که در پیش دارید برخورد کنید و در «دام شیاطین» گرفتار نشوید!

* * *

بخش دوم

أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسُ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَخُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَأُعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. حَقٌّ وَبَاطِلٌ، وَلِكُلِّ أَهْلٍ، فَلَيْنَ أَمْرِ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَّ، وَلَيْنَ قَلِّ الْحَقِّ فَلَرَبَّمَا وَ لَعَلَّ، وَ لَقَلَّمَا أَذْبَرَ شَيْءً فَأَقْبَلَ!

قال السيد الشريف: واقول: ان في هذا الكلام الادنى من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان، و ان حظ العجب منه أكثر من حظ العجب به. و فيه - مع الحال التي وصفنا - زوائد من الفصاحة لا يقوم بها لسان، و لا يطلع فجها إنسان، و لا يعرف ما أقوال إلا من ضرب في هذه الصناعة بحق، و جرى فيها على عرق «و ما يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ».

ترجمه

آگاه باشید! گناهان اسبهای سرکشی هستند که اهلیش را بر آنها سوار می‌کنند و لجامهای آنها برگرفته می‌شود و سرانجام آنان را در دوزخ سرنگون می‌کند! آگاه باشید! تقوا و پرهیزگاری همانند مرکبهای راهوار و رام و سریع‌السير می‌باشند که اهلیش را بر آن سوار می‌کنند و زمام آنها را به دستشان می‌سپارند و آنها را به بهشت جاویدان می‌رسانند حق و باطلی وجود دارد (همیشه) برای هر کدام اهل و طرفدارانی است، اگر باطل حکومت کند جای تعجب نیست از دیر زمانی چنین بوده است و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند (بکوشید و از فرصتها استفاده کنید چه این که) کمتر می‌شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد!

مرحوم سیدرضی به دنبال این سخن می‌گوید:

در این کلام که از فصیحترین سخنان است لطایفی نهفته که جز سخن سنجان به آن نمی‌رسند و بیش از آنچه ما از آن در شگفتی فرو می‌رویم شگفتیها از آن شگفت زده می‌شوند. اضافه بر این، ریزه‌کاری‌هایی از فصاحت در آن وجود دارد که نه زبان، قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی به عمق آن می‌رسد و نه آنچه را که من به آن اشاره می‌کنم کسی جز آنان که در فصاحت پیشگامند، می‌توانند درک کنند «و ما یعقلها الا العالمون».

* * *

شرح و تفسیر

گناهان همچون اسبهای سرکشند!

در ادامه بحث گذشته که پیرامون وضع بحرانی بعد از بیعت امام که به منزله انقلاب جدیدی در عالم اسلام بود سخن می‌گفت و هشدار می‌داد، در این فراز به نکته بسیار مهمی ضمن بیان یک تشبیه زیبا اشاره می‌کند که اگر مردم آن را به کار بندند می‌توانند از آلودگیها و انحرافات مصون بمانند و در بیراهه‌ها سرگردان نشوند و به سر منزل مقصود برسند و آن این که گناه را در آغاز امر باید کنترل کرد و از حوزه آن دور شد، چرا که وقتی انسان در آن گرفتار شود گناهان و خطاهای دیگر، زنجیروار او را به سوی خود می‌کشند و زمام اختیار را از کف او بیرون می‌برند و در درّه‌های هولناک بدبختی فرو می‌افکنند.

می‌فرماید: «آگاه باشید! گناهان و خطاها اسبهای سرکشی هستند که اهلش را بر آنها سوار می‌کنند و لجامهای آنها برگرفته می‌شود و سرانجام آنان را در دوزخ سرنگون می‌کنند!» (أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمْسٌ^۱ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا،

۱. «شُمُس» از ماده «شُموس و شِماس» (بر وزن فُتوح و کتاب) به معنای دگرگونی و ناپایداری است و

فَنَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ).

چه تشبیه زیبایی، سوار شدن بر اسبهای چموش ذاتاً خطرناک است و اگر فاقد لجام و افسار باشد بسیار خطرناکتر و هرگاه این کار در سرزمینی دارای پرتگاه‌های هولناکی باشد، باز هم خطر بیشتر است.

گناه در واقع چنین است، ارتکاب یک گناه انسان را بی‌اختیار به گناه دیگر و آن نیز به گناه دیگر می‌کشاند، فی‌المثل کسی مرتکب خیانتی می‌شود و آن را کتمان می‌کند؛ مورد بازخواست قرار می‌گیرد؛ دروغهای متعددی برای پوشاندن خیانت خود می‌گوید و سوگندهای غلاظ و شداد دروغین، می‌خورد و یا افراد دیگری را متهم می‌سازد و هنگامی که می‌بیند رسوا می‌شود، ممکن است دست به خون کسانی که اطلاعاتی از آن دارند، آلوده کند تا اسرار او فاش نشود و همچنین گناهان دیگر یکی پس از دیگری به سراغ او می‌آید چرا که همچون مرکب چموش لجام گسیخته است.

سپس می‌افزاید: «آگاه باشید! تقوا و پرهیزکاری و اعمال صالح مانند مرکب راهوار و رام و سریع‌السیر می‌باشد که اهلش را بر آن سوار می‌کنند و زمام آن را به دستشان می‌سپارند (و در جاده‌ی اصلی با اطمینان خاطر و آرامش و سلامت به پیش می‌روند) و آنها را به سر منزل مقصود و سعادت بهشت جاویدان، می‌رساند» (أَلَا وَانَّ النَّفَّوْیَ مَطَايَا دُلُّ^۱، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ أُعْطُوا اَزِمَّتُهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ).

آری اعمال صالح زنجیروار یکدیگر را تعقیب می‌کنند. یک کار نیک، سبب کار نیک دیگر و آن هم به نوبه‌ی خود سبب اعمال صالح دیگر می‌شود، مثلاً، هنگامی که کسی فرزند خود را خوب تربیت کند او هم منشأ خیرات و برکات می‌شود و در دوستان و اطرافیان خود اثر می‌گذارد آنها هم وسیله‌ی انجام کارهای خیر دیگری

خورشید را از آن جهت «شمس» گویند که دائماً در برابر ما در حرکت است و «شُمس» که در عبارت بالا آمده جمع «شموس» به معنای مرکب یا انسان کج خلق و سرکش و به اصطلاح چموش است.
۱. «دُلُّ» جمع «دُلُول» به معنای رام می‌باشد.

می‌شوند و به همین ترتیب جامعه رو به صلاح و سعادت پیش می‌رود.

قابل توجه این که امام (علیه السلام) در مورد گناهان «خَيْلُ شُمُس»؛ اسب‌های سرکش را به کار برده است و در مورد تقوا «مَطَايَا دُلُل»؛ مرکب‌های رام را ذکر فرموده و این نکته دقیقی دارد؛ چرا که «خیل» در اصل از ماده «خیال» است و به افراد مغرور و متکبر که گرفتار خیالاتند «مُخْتَال» گفته می‌شود و اسب را از آن جهت «خیل» گفته‌اند که غالباً سبب غرور و مباهاات سوارکارش می‌شود.

به عکس، «مَطَايَا» جمع «مَطِيَّة» از ماده «مَطَو» (بر وزن علف) به معنای جدیت و نجات در سیر است؛ بنابراین «مَطِيَّة» مرکب راهوار و سریع‌السیری است که در مسیر مستقیم به طرف مقصد پیش می‌رود، سرکشی نمی‌کند و انسان را به بیراهه نمی‌کشانند و از این جا اوج فصاحت امام (علیه السلام) در گفته‌هایش روشن می‌شود که حتی کلمات و تعبیرات کوچک را نیز حساب شده بر می‌گزینند.

سپس امام (علیه السلام) هشدار دیگری در مورد آزمایش‌های الهی که در حکومت او و در تمام طول زندگی در پیش دارند می‌دهد؛ و بحث گذشته را پیرامون امتحان و مرکب‌های تقوا و گناه، به وسیله آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: «همیشه حق و باطلی وجود دارد و برای هر کدام اهل و طرفدارانی است» (حَقٌّ وَ بَاطِلٌ، وَ لِكُلِّ أَهْلٍ).

آری صحنه زندگی بشر از روز نخستین آفرینش میدان جولان این دو گروه بوده است و داستان مبارزه آنها با یکدیگر چنان طولانی است که تمام طول تاریخ را فرا می‌گیرد و سخن در این رابطه بسیار است؛ ولی امام (علیه السلام) از میان همه آنها انگشت روی یک نکته گذارده، می‌افزاید: «اگر باطل حکومت کند جای تعجب نیست، از دیر زمانی چنین بوده است!» (فَلَيْنَ أَمَرَ الْبَاطِلُ لَقَدْ بَدِئاً فَعَلَ).

«و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند!» (وَلَيْنَ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ).

داستان «حق و باطل» و مبارزه این دو با یکدیگر در طول تاریخ انسانی و ابزار این مبارزه و نتایج آن، داستان بسیار دامنه‌داری است که در شرح خطبه‌های دیگر

که تناسب بیشتری با این موضوع دارد به خواست خدا خواهد آمد. آنچه در این جا لازم است بر آن تکیه شود و نظر مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این عبارت نیز متوجه آن است، این است که نه کثرت طرفداران باطل باید انسان را به وحشت بیندازد و نه کمی طرفداران حق او را مأیوس کند؛ چرا که غالباً در طول تاریخ حامیان باطل فزونی داشته‌اند و بسیار شده که گروه اندک طرفداران حق بر انبوه حامیان باطل پیروز شده‌اند؛ همان گونه که قرآن از زبان پیروان «طالوت»، فرمانده لشکر بنی اسرائیل، می‌گوید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ؛ چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند»^۱

همین معنا در قالب دیگری در آیه دیگر به روشنی بیان شده است، می‌فرماید: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْحَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْحَبِيثِ؛ بگو (هیچ‌گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند، هر چند فزونی ناپاکها تو را به شگفتی اندازد»^۲

همین معنا در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه با صراحت تمام نیز آمده است؛ چنان که در خطبه ۲۰۱ می‌خوانیم: «إِنَّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوِي حِشْوًا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ؛ ای مردم در طریق هدایت (و حق و حقیقت) از کمی نفرات هرگز وحشت نکنید!» ولی باید توجه داشت که این فزونی نفرات نه دلیل حقانیت است و نه پیروزی و نجات؛ بلکه در منطق قرآن و احادیث اسلامی و منطق صاحب‌نظران، مدار بر کیفیت است نه کمیت و به همین دلیل حکومت‌های باطل که از میان می‌روند همه آثارشان محو می‌شود و جز نام ننگینی از آنها باقی نمی‌ماند؛ ولی برکات و آثاری که از حکومت‌های حق و انبیا و اولیاء الله باقی مانده تا پایان جهان برقرار است.

در هر حال صحنه مبارزه حق و باطل و فزونی لشکر باطل در واقع یک آزمون الهی است که افراد حق طلب و حق جو در این میان شناخته شوند. آنها که همرنگ

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۲. سوره مائده، آیه ۱۰۰.

جماعت‌های باطل نمی‌شوند و نان را به نرخ روز نمی‌خورند و روح تقوا و پرهیزگاری آنها را به سوی حق می‌برد - هرچند حق در اقلیت باشد - و این داستان مفصلی دارد که بازهم به آن خواهیم رسید.

دومین نکته‌ای که امام (علیه السلام) در این جا بر آن تأکید می‌فرماید آن است که در جمله کوتاه آخر این فراز آمده، می‌گوید: «فرصتها را از دست ندهید چه این که کمتر می‌شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد!» (وَلَقَلَّمَا أَذْبَرَ شَيْءً فَأَقْبَلَ).

البته اعتقاد همه مسلمانان اعم از شیعیان و غیر آنها بر این است که سرانجام با ظهور مهدی (عج) لشکر حق پیروز می‌گردد و باطل برای همیشه منزوی می‌شود و حکومت عدل الهی سراسر جهان را فرا خواهد گرفت.

مطابق بعضی از روایات در ذیل همین خطبه جمله‌ای از امام صادق (علیه السلام) از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «وَبِنَا فُتِحَ لَابِكُمْ وَ مِنَّا نُحْتَمُّ لَابِكُمْ؛ برنامه حکومت حق با ما آغاز شد (اشاره به عصر پیامبر است) و با ما پایان می‌گیرد نه با شما (اشاره به ظهور حضرت مهدی (عج) است)!».

«ابن ابی الحدید» پس از ذکر این جمله با صراحت می‌گوید: غالب محدثان معتقدند که حضرت مهدی (عج) که در این حدیث به او اشاره شده در آخر الزمان ظهور می‌کند و از فرزندان فاطمه می‌باشد و یاران ما (معتزله) آن را انکار نمی‌کنند.^۱ به هر حال جمله بالا اشاره به این است که فرصتها را از دست ندهید و اکنون که همه چیز برای اجرای عدالت و حکومت حق در جامعه اسلامی فراهم شده در دام وسوسه‌های «شیاطین جن و انس» گرفتار نشوید! و از توطئه‌های خودکامگانی که منافع نامشروعشان به خطر افتاده بر حذر باشید! چرا که اگر این فرصتها از دست برود بازگشتش به آسانی ممکن نیست! و تاریخ زندگی امام (علیه السلام) هم نشان می‌دهد که چنین شد که مردم عصر او از این هشدار پندکافی نگرفتند؛ فرصتها را از دست

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱.

دادند؛ آن روز که لشکر شام در آستانه شکست کامل قرار داشت فریب نیرنگ «عمر و عاص» را خوردند که سرانجام به حکومت «بنی امیه» و «بنی مروان»، حکومت سیاه و تاریکی که در تاریخ کم نظیر بود، منتهی شد و «حجاج‌ها» دمار از روزگار آنها برآوردند.

* * *

در این جا به توضیحی از «سیدرضی» برخورد می‌کنیم که اعجاب و شگفتی فوق‌العاده خود را از تعبیرات بسیار زیبا و پرمحتوای این خطبه آشکار می‌کند و می‌گوید: «در این سخن که نزدیکترین سخن به حقیقت فصاحت است، لطایفی نهفته که هیچ‌کس از سخن سنجان به پایه آن نمی‌رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفتی فرو می‌رویم، شگفتی از آن به تعجب می‌آید؛ بعلاوه در آن ریزه کاری‌هایی از فصاحت است که نه زبان قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می‌تواند به عمق آن برسد و نه آنچه من می‌گویم را جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه دارند، می‌توانند درک کنند! (آری) «وَمَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ؛ جز دانشمندان آن را درک نمی‌کنند»!

* * *

بخش سوم

شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ! سَاعَ سَرِيعِ نَجَا، وَ طَالِبِ بَطِيءِ رَجَا، وَ مُقْصِرِ فِي النَّارِ هَوَى. أَلْيَمِينُ وَ الشُّمَالُ مَضَلَّةٌ، وَ الطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ، عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النُّبُوَّةِ، وَ مِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ، وَ إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ. هَلَكَ مَنْ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى. مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ. وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَلَّا يَعْرِفَ قَدْرَهُ. لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْخُ أَصْلٍ، وَ لَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ. فَاسْتَتَرُوا فِي بُيُوتِكُمْ، وَ أَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ، وَ التَّوْبَةُ مِنْ وِرَائِكُمْ، وَ لَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَ لَا يَلُمُّ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ.

ترجمه

کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن ایمان دارد، از کارهایی که در آن جا سودی نمی‌بخشد برکنار است و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می‌کوشند و به سرعت پیش می‌روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام بر می‌دارند، باز امید نجاتی دارند و گروهی مقصّرند، که در آتش دوزخ سقوط می‌کنند. انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم جاده وسیع الهی است که قرآن مجید - کتاب جاویدان الهی - و آثار نبوت بر آن قرار دارد و راه ورود به سنت پیامبر ﷺ از همین جاست و پایان کار به آن منتهی می‌شود. آن کس که به ناحق ادّعی (امامت و ولایت) کند هلاک می‌شود (چه این که هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می‌کشاند) و آن کس که با دروغ و افترا (بر خدا و پیامبر چنین مقامی را طلب کند) محروم می‌گردد و به جایی نمی‌رسد و آن کس (که با ادّعاهای باطل) به مبارزه با حق

برخیزد و در برابر آن قد علم کند هلاک خواهد شد! و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد، ریشه درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی‌پذیرد و بذر و زراعتی که در این سرزمین پاشیده شود، هرگز تشنه نمی‌گردد! در خانه‌های خود پنهان شوید (و در دسته‌بندی‌های منافقان و نفاق افکنان شرکت نجوید)! در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در مقابل آنها متحد سازید)! توبه پیش روی شما و در دست‌رستان است (به آن چنگ زنید و گذشته خود را جبران کنید)، (و در هر حال) هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد و (در گناه و خطا) جز خویش را نباید سرزنش نمود!

* * *

شرح و تفسیر

راه نجات این است

در ادامه بحث‌های گذشته این خطبه که پیرامون داغ شدن بازار امتحان بعد از بیعت او سخن می‌گفت و به مردم درباره حق و باطل و تقوا و گناه هشدار می‌داد، امام در این بخش از سخنانش به طرق نجات از چنگال هوا و هوسها و رسیدن به سر منزل سعادت اشاره کرده و طی بیانات جامعی مطالب مهمی را در این رابطه ایراد می‌کند.

نخست مردم را در مسیر سعادت و نجات به سه گروه تقسیم می‌فرماید، می‌گوید: «کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن کاملاً ایمان دارد از کارهایی که در آن جا سودی نمی‌بخشد، برکنار است) و سخت به آینده‌ای که در پیش دارد مشغول است (و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می‌کوشند و به سرعت پیش می‌روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام بر می‌دارند، باز امید نجات دارند؛ اما آنان که کوتاهی می‌کنند و در این راه مقصّرند، (در کام بدبختی و آتش دوزخ) سقوط می‌کنند» (شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أُمَامَةٌ! سَاعِ

سَرِيعَ نَجَا، وَ طَالِبَ بَطِيءٍ رَجَا، وَ مُقْصِرٍ فِي النَّارِ هَوَى).

به عقیده بعضی این گروه‌های سه گانه همانها هستند که در قرآن مجید در سوره فاطر، به آنها اشاره شده است و می‌فرماید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ؛ سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث سپردیم؛ از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند و عده‌ای میانه‌رو بودند و گروهی به اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند».^۱

گاه گفته شده اشاره به گروه‌های سه گانه‌ای است که در سوره واقعه آمده: «وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ؛ و شما سه گروه خواهید بود سعادتمندان و خجستگان، چه سعادتمندان و خجستگانی! (گروه دیگر) شقاوتمندان و شوماند، چه شقاوتمندان و شومانی! و (گروه سوّم) پیشگامان پیشگامند و آنها مقربانند».^۲

به هر حال، وجود گروه‌های سه گانه در جامعه بشریت همیشه مطرح بوده و به هنگامی که بازار امتحانات داغ می‌شود (همانند زمان خلافت علی علیه السلام) تمایز این صفوف سه گانه آشکارتر می‌شود، جمعی (هر چند غالباً اندک) راه حق را بدون هیچ تردید و تزلزل و دغدغه پیش گرفته و به سرعت به سوی مقصد می‌تازند، گروه دیگری که از ایمان ضعیفتری برخوردارند گاه با تردید و تزلزل و گاه با اطمینان خاطر، لنگ لنگان گامی بر می‌دارند و به پیش می‌روند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیخته، ولی امیدوارند که دست لطف خدا، دست آنان را بگیرد و سرانجام آنها را به مقصد برساند؛ اما گروه سوّم که هوای نفس بر آنها چیره شده و با ایمان و

۱. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۲. سوره واقعه، آیات ۷-۱۱.

تقوا وداع گفته‌اند در بیراهه‌ها سرگردان گشته و در کام بدبختی‌ها سقوط می‌کنند. این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تنها ایمان به معاد است که می‌تواند انسان را در برابر گناه و فساد حفظ کند؛ هر قدر این ایمان قویتر باشد، تأثیر بازدارنده آن بیشتر است.

بعضی گفته‌اند جمله «شُعِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ» جمله خبریه‌ای است که معنای انشا را دارد یعنی آنها که بهشت و دوزخ را در برابر خود مجسم می‌بینند؛ باید از زرق و برق دنیا و هوا و هوسها چشم ببوشند! ولی تفسیر جمله بالا به صورت جمله خبریه نیز هیچ مشکلی ندارد یعنی این گونه مؤمنان چشم پوشی از هوا و هوس خواهند کرد.

سپس با توضیحی که درباره گروه‌های سه گانه بالا بیان فرمود، مردم را به پیمودن راه راست و دوری گزیدن از طرق انحرافی، ضمن بیان نشانه‌های آنها دعوت می‌کند و می‌فرماید: «انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم، جاده وسیع (الهی) است» (الْیَمِینُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ^۱، وَ الطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ).

این سخن اشاره به همان مسأله معروفی است که می‌گوییم راه مستقیم به سوی هدف، یک راه بیش نیست و در دو طرف آن هزاران راه انحرافی و جود دارد که انسان را به گمراهی می‌کشاند.

تعبیر به یمین و شمال ممکن است اشاره به افراط و تفریط باشد که گروهی راه افراط را می‌پویند و آن طرف هدف قرار می‌گیرند و گروهی راه تفریط را؛ و هرگز به هدف نمی‌رسند؛ این همان است که در قرآن مجید به عنوان صراط مستقیم از آن یاد شده و در جای دیگر می‌فرماید: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا؛ ما شما را امتی

۱. «مَضَلَّةً» (بر وزن مفعله) است که به گفته بعضی از ارباب لغت، به معنای کثرت وجود چیزی در مکان است؛ بنابراین مفهوم آن در این جا، این می‌شود که انحراف به چپ و راست مایه گمراهی‌های فراوان است.

میانه قرار دادیم (در حد اعتدال میان افراط و تفریط).^۱

همچنان که علمای بزرگ اخلاق گفته‌اند که تمام صفات فضیله، حد اعتدالی است در میان صفات رذیله که در طرف افراط و یا تفریط قرار دارند و به این ترتیب تمام صفات اخلاقی را در این تقسیم جمع کرده‌اند و یا به تعبیر دیگر این همان مسئله عدالت اخلاقی است که انسان را در حد اعتدال و طریق مستقیم میانه و دور از هرگونه گرایش انحرافی قرار می‌دهد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، طریق وسطی را به مسئله امامت و ولایت امام معصوم تفسیر کرده‌اند که هرگونه غلو و افراط یا کوتاهی و تقصیر در مورد آن بزرگواران سبب گمراهی است، ولی هیچ مانعی ندارد که مفهوم جمله را وسیع بدانیم که هم مسئله ولایت و هم سایر مسایل اعتقادی و عملی و اخلاقی را فراگیرد.

در مسئله خداشناسی گروهی در وادی تشبیه گرفتار شده و خدا را شبیه مخلوقاتش دانسته‌اند و گروهی در پرتگاه تعطیل افتاده و می‌گویند ذات و صفات خدا چنان است که هیچ‌کس قادر بر شناخت او (حتی معرفت اجمالی) نیست ولی حد وسط در میان تشبیه و تعطیل است و آن این که خدا را از طریق افعالش می‌شناسیم ولی از کنه ذاتش بی‌خبریم.

در مسئله افعال عباد، نه راه جبر صحیح است و نه راه تفویض، بلکه جاده وسط، یعنی امر بین‌الامرین است و همچنین در مسئله ولایت نه غلو صحیح است و نه تقصیر، و در اخلاقیات همین گونه و در اعمال نیز همین طور است مثلاً انفاق، حد وسطی در میان بخل و اسراف است.

جالب این که کسانی که به مخالفت با آن حضرت برخاستند نیز از این دو گروه خارج نبودند گروهی خوارج افراطی و گروهی شامیانی که در تفریط قرار گرفته و هرگز آن امام بزرگ را نشناختند.

۱. سورة بقره، آیه ۱۴۳.

سپس به ویژگیهای این جاده میانه معتدل و مستقیم پرداخته، می‌فرماید: «قرآن مجید کتاب جاویدان الهی و آثار نبوت در همین مسیر و بر همین طریق است و نیز راه ورود به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همین جاست و پایان کار نیز به آن منتهی می‌شود». (عَلَيْهَا بَاقِيَ الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوءَةِ، وَ مِنْهَا مُنْفَذُ السُّنَّةِ، وَ إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ).

در مورد جمله (عَلَيْهَا بَاقِيَ الْكِتَابِ) دو تفسیر بیان شده: نخست این که منظور قرآن مجید است که یک کتاب باقی و جاودانی است و معارف و قوانین و احکام تنها در آن است و جز در آن در جای دیگر پیدا نمی‌شود.

دیگر این که منظور از کتاب جاویدان وجود امام معصوم است که حافظ «کتاب الله» و مطابق حدیث معروف «ثقلین» همیشه در کنار قرآن بوده و همواره خواهد بود. ولی معنای اول مناسبتر به نظر می‌رسد. به خصوص این که آثار نبوت که بعد از آن ذکر شده قابل تفسیر به آثار باقیمانده نزد امامان نیز می‌باشد.

در این جا احتمالات دیگری نیز داده شده که بعید به نظر می‌رسد.

منظور از جمله «مِنْهَا مُنْفَذُ السُّنَّةِ» (با توجه به این که منفذ به معنای دریچه و راه عبور نور و یا مطلق راه عبور است) این است که تنها از طریق جاده معتدل و میان می‌توان به سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پی برد و به محتوای دعوت او آشنا گشت، بنابراین تفاوت این چهار جمله روشن می‌شود.

نخست می‌فرماید: کتاب جاویدان الهی بر این جاده قرار گرفته، سپس می‌گوید: آثار و دلایل و نشانه‌های نبوت و اعجاز پیامبر (صلی الله علیه و آله) در همین جاده است و آن گاه می‌افزاید: راه ورود به سنت و تعلیمات آن حضرت نیز از همین جاست و سرانجام می‌فرماید: برای رسیدن به سر منزل مقصود نیز باید از همین راه استفاده کرد؛ همان گونه که قرآن مجید می‌گوید: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ سرانجام نیک برای پرهیزکاران است.^۱

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

سپس امام علیه السلام به سرنوشت مدّعیان باطل امامت و پیشوایی مردم پرداخته، ضمن چهار جمله وضع آنها را روشن می‌سازد.

می‌فرماید: «آن کس که به ناحق ادّعی (امامت و ولایت) کند، هلاک می‌شود (زیرا هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می‌کشاند)» (هَلَكَ مَنْ ادَّعى).
«و آن کس که با دروغ و افترا بر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، چنین مقامی را طلب کند، محروم می‌گردد و به جایی نمی‌رسد!» (وَ خَابَ مَنْ افْتَرى).

«و آن کس که با ادّعاهای باطل به مبارزه با حق برخیزد و در برابر آن قد علم کند، هلاک خواهد شد!» (مَنْ اَبْدى صَفْحَةً^۲ لِلْحَقِّ هَلَكَ).

«و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را شناسد! (و از گلیم خود پا فراتر نهد و ادّعی مقامی کند که شایسته آن نیست.)» (وَ كفى بِالْمُرءِ جَهْلًا اَلَا يَعْرِفُ قَدْرَهُ).
این احتمال نیز وجود دارد که جمله‌های چهارگانه فوق تنها ناظر به مسأله امامت که این خطبه ناظر به آن است نباشد؛ بلکه معنای وسیع‌تری را دنبال کند که هرگونه ادّعی باطل چه در زمینه امامت یا در زمینه‌های دیگر را شامل شود و در واقع هشدار است به مدّعیان باطل که این راه خطرناک و موجب هلاکت و شقاوت و بدبختی را که ناشی از جهل و شناختن قدر و منزلت خویش است نپویند.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه برای جمله (مَنْ اَبْدى صَفْحَةً لِلْحَقِّ هَلَكَ) تفسیر دیگری ذکر کرده‌اند و آن این که هرکس در میان مردم نادان به دفاع از حق برخیزد و برای حمایت از آن قد علم کند خود را به خطر می‌افکند و در معرض خشم جاهلان قرار می‌گیرد.

این سخن گرچه یک واقعیت است ولی نمی‌تواند تفسیر جمله فوق باشد؛ زیرا نه

۱. «خاب» از ماده «خَبَّیْه» به معنای بی‌فایده بودن و محروم شدن است؛ به همین دلیل به سنگ آتش زنه‌ای که جرقه می‌زند «خَبَاب» می‌گویند و «خاب» در این جا به معنای محروم شدن و به نتیجه نرسیدن است.

۲. «صَفْحَه» در اصل به معنای عرض چیزی است و گاه به معنای صَفْحَه صورت می‌آید و «مُصَافَحَه» آن است که «صَفْحَه» (کف دست‌ها) را به هم بدهند.

با جمله‌های قبل که سخن از مدّعیان باطل می‌گوید سازگار است و نه با جمله بعد که درباره افراد جاهل ناآگاه به ارزش خود بحث می‌کند.

سرانجام امام (علیه السلام) در پایان این سخن و در ارتباط با مسائل مربوط به امامت و حکومت که در بخشهای گذشته آمد، چند پند و اندرز به عموم مردم می‌دهد که اگر به آن عمل کنند می‌توانند از چنگال نفاق افکنان و مدّعیان باطل و غوغاسالاران رهایی یابند.

نخست دعوت به تقوا و پرهیزکاری می‌کند که شالوده و اساس هر حرکت سالم و عمل پاک است؛ می‌فرماید: «درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی‌پذیرد، و بذر و زراعتی که در سرزمین تقوا پاشیده شود هرگز تشنه نمی‌گردد!» (لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنٌّ أَصْلٌ، وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ).

در واقع امام (علیه السلام) در این گفتار پرمعنا، تقوا را به سرزمین مستعد پربار پر آبی تشبیه می‌کند که نه ریشه درختان در آن خشک می‌شود و نه بذر و زراعت در آن از تشنگی می‌میرد؛ خاکی پر حاصل و نرم و نه‌رهای روان پر آب دارد که زمینه را برای پرورش گلها و گیاهان و میوه‌های اعمال صالح و فضایل انسانی فراهم می‌کند. در حقیقت تمام اعمال همچون بذر و دانه است، باید در سرزمین مستعدی پاشیده شود و به طور منظم آبیاری گردد؛ این زمین و آب چیزی جز تقوا نیست!

در دومین اندرز خود می‌فرماید: «در خانه‌های خود پنهان شوید (و در دسته‌بندی‌های منافقان و تفرقه‌اندازان شرکت نجوید)» (فَاسْتَتِرُوا فِي بُيُوتِكُمْ).

زیرا امام (علیه السلام) با چشم حقیقت بین خود می‌دید که حکومت او عرصه را بر کسانی که بیت‌المال را در عصر عثمان غارت کردند و ظلم و بی‌عدالتی را در جهان اسلام گسترش دادند تنگ خواهد کرد و آنها ساکت نخواهند ماند و گروهی همانند خود یا

۱. «سِنٌّ» به معنای اصل و ریشه و همچنین محلّ رویدن درخت که اصل و ریشه آن در آن است آمده و بعضی آن را به معنای رسوخ در چیزی می‌دانند و همه این معانی به هم نزدیک است و در عبارت بالا اشاره به ریشه‌های معارف و اعمال صالحه است که در سرزمین تقوا رسوخ پیدا می‌کند و هرگز نابود نمی‌شود.

از مردم نادان را گرد خویش جمع می‌کنند؛ به یقین سیاهی چنین لشکری شدن گناه است و درست در این موقع است که باید در خانه نشست به هنگام کار و جهاد! و به گفته بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، هنگامی که داد و فریاد به زیان جامعه است؛ سکون و سکوت بهترین حرکت است.

در سوّمین اندرز، برای ایجاد وحدت در میان صفوف طرفداران حق و جلوگیری از هرگونه تفرقه و نفاق و در هم شکستن صفوف اهل باطل با نیروی اتحاد، می‌افزاید: «در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در برابر آنان متحد سازید!)» (وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ).

سرانجام در چهارمین و آخرین نصیحت، به کسانی که قبلاً لغزشهایی داشته‌اند و در حکومت پیشین گرفتار خطاهایی شده‌اند و وجدانشان از این جهت ناراحت است دستور می‌دهد که با آب توبه، لکه‌های گناه را از دامن خویش بشویند! می‌فرماید: «توبه پیش روی شما و در دست‌رستان است! (به آن چنگ زنید و در سایه آن قرار گیرید)» (وَالْتَّوبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ).

برای تکمیل این سخن می‌فرماید: «هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد و در گناه و خطا جز خویشتن را نباید سرزنش کرد!» (وَلَا يَحْمَدُ حَامِدُ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يُلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ).

اشاره به این که تمام نعمتها از سوی خداست و هر توفیق و سعادت نصیب انسان می‌شود از برکات الطاف خفیه و جلیّه اوست. بنابراین نباید به‌هنگام اطاعت مغرور شوید! و هر خطا و گناهی سر می‌زند به خاطر کوتاهی‌های شماست! جز خویشتن را ملامت نکنید و گناهان خویش را به گردن این و آن، یا به گردن قضا و قدر نیفکنید! سعی کنید با آب توبه همه آنها را بشوید!

۱. «وَرَاءَ» از ماده «وَرَى» بر وزن (وزن) در اصل به معنای استتار است و گاه به پشت سر گفته می‌شود که در پیش رو نمایان نیست و نیز به پیش رو گفته می‌شود که در پشت سر ناپیدا است و در عبارت بالا به تناسب جمله به معنای پیش رو است.

نکته‌ها

۱- جاهل کسی است که قدر خود را نشناسد!

بسیاری از مشکلات اجتماعی از بلند پروازیا و به اصطلاح دراز کردن پا از گلیم خود و تمنای مقامی است که انسان برای آن ساخته نشده و یا شایستگی آن را ندارد؛ و اینها همه از آن جا سرچشمه می‌گیرد که شخص در ارزیابی قدر و منزلت خویش گرفتار اشتباه شود و این اشتباه و خطا به خاطر حب ذات و بزرگ کردن نقاط قوت کوچک و کوچک کردن نقاط ضعف بزرگ، غالباً حاصل می‌شود.

گم کردن قدر و منزلت خویش و بلندپروازی بی‌دلیل و توقعات بی‌جای ناشی از اینها، همیشه بلای بزرگی برای جوامع بشری بوده و خواهد بود، نه تنها برای جامعه زیانبخش است که خود شخص را نیز به زحمت و بدبختی و ناکامی می‌افکند و چه بسا انسانی که می‌توانست در یک پست و مقام به خوبی انجام وظیفه کند و مایه خیر و سعادت خود و جامعه گردد، به خاطر نشناختن قدر خویش و تمنای آنچه آمادگی آن را ندارد، نیرو و استعداد خود را بر باد می‌دهد و خود و دیگران را به زحمت و ضرر و زیان می‌افکند.

ای کاش همگان از کوچک و بزرگ و عالم و جاهل در این امر مهم و حیاتی درست می‌اندیشیدند و حجابهایی را که مانع از شناختن قدر خویش است کنار می‌زدند و سعادت خود و دیگران را از این راه فراهم می‌ساختند.

به همین دلیل در نهج‌البلاغه، کراراً روی این مسأله تأکید شده است. از جمله در خطبه ۱۰۳ می‌خوانیم: «الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ؛ عالم واقعی کسی است که قدر و منزلت خویش را بشناسد و در نادانی انسان همین بس، که قدر خود را نشناسد!»

در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه می‌خوانیم که ضمن اندرزهای بسیار پر بار و حکیمانه‌ای که به فرزند دلبندش امام مجتبی (علیه السلام) می‌دهد، می‌فرماید: «وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ ابْقَى لَهُ؛ کسی که به اندازه قدر و منزلت خویش قانع باشد، برای (منافع) او پایدارتر است!»

در کلمه ۱۴۹ از کلمات قصار آن حضرت می‌خوانیم: «هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ؛ آن کس که قدر و منزلت خویش را شناسد هلاک می‌گردد»!

در حدیثی می‌خوانیم که شخصی به امام موسی بن جعفر علیه السلام عرض کرد: ما از بازار رد شدیم و دیدیم یک نفر صدا می‌زند من از شیعیان خالص محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم، این در حالی بود که لباسهایی را به مزایده گذارده بود و طلب قیمت بیشتر می‌کرد؛ امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «مَا جَهْلٌ وَلَا ضَاعَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ؛ کسی که قدر خود را بشناسد نادان نیست و ضایع نمی‌شود»! سپس افزود: «می‌دانید این شخص به چه کسی می‌ماند؟ به کسی که بگوید من مانند سلمان و ابوذر و عمار یاسر هستم و در عین حال در معامله کم می‌گذارد و عیوب جنس خویش را بر مشتری می‌پوشاند... آیا چنین کسی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار است؟ هرگز!... چه مانعی دارد بگوید من از دوستان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم»!

این احتمال در معنای جمله بالا نیز وجود دارد که منظور از شناختن قدر خویش آن است که انسان فراموش نکند که تنها این جسم و ماده نیست تا خود را با امور بی‌ارزش یا کم ارزش مادی مبادله کند! او گوهر گرانبهائی دارد که از عالم بالا و جهان دیگر است؛ او نماینده خدا در زمین و «خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» می‌باشد؛ او مرغ باغ ملکوت است و نه از عالم خاک، هرچند برای چند روز در قفس بدن به خاطر کسب کمال جای گرفته است. بنابراین عالم و دانشمند واقعی کسی است که این قدر و منزلت را بشناسد و موهبت لباس کَرَمنا را که خدا بر قامت او پوشانده است ارج نهد و جاهل و بی‌خبر کسی است که این مقام والا را نادیده بگیرد و در پرتگاه شهوات و هوای نفس سقوط کند!

ولی با توجه به جمله «مَنْ اِقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ» و همچنین جمله معروفی

که در افواه دانشمندان به صورت یک برداشت از این احادیث شهرت یافته که می‌گوید: «الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَجَاوَزْ حَدَّهُ؛ عالم (یا عاقل) کسی است که قدر خود را بداند و از حدّ خویش تجاوز نکند!» معنای اوّل مناسبتر به نظر می‌رسد. توجه به محتوای خطبه که ناظر به ماجراهایی مانند ماجرای «طلحه و زبیر» و توقّعات بی‌جای آنهاست نیز مؤیّد همین تفسیر است.

۲- اعتدال، صراط مستقیم الهی است

یک نگاه به جهان آفرینش نشان می‌دهد که مسأله اعتدال و تعادل در میان نیروها، اصل اساسی بقای این جهان است. منظومه‌های عظیم آسمان را تعادل قوّه جاذبه و دافعه نگه می‌دارد که اگر یکی از این دو بر دیگری پیشی گیرد یا چنان متلاشی و از هم دور می‌شوند که اثری از آنها باقی نمی‌ماند و یا چنان نزدیک شده و با هم تصادم می‌کنند که سبب انفجار و نابودی آنها می‌شود.

این قانون که در عالم کبیر صادق است در عالم صغیر یعنی وجود یک انسان نیز صدق می‌کند. تعادل در میان قوای مختلف جسم و جان رمز سلامت و بقا و حیات انسان است.

ترکیبات مختلف خون و تعادل تحریکات اعصاب «سمپاتیک» و «پاراسمپاتیک»، میزان ضربان قلب، وزن بدن، مقدار فشار و غلظت خون، تعادل دستگاه تنفس و بالاخره حرکت همه چیز در خطّ مستقیم میانه، پایه اصلی سلامت ما را تشکیل می‌دهد و اگر ذره‌ای از ذرات وجود ما از آن خط میانه به سوی افراط یا تفریط منحرف شود، واکنش آن در جسم و جان ما ظاهر می‌شود.

قرآن امت اسلامی را به عنوان یک امت وسط ستوده و به همین دلیل آنها را حجت بر سایر مردم جهان قرار داده که می‌توانند با قیاس خود بر این معیار سنجش الهی، کاستیها و زیاده رویها را تشخیص دهند و اصلاح کنند.

در کلام پر نور امام‌ها (علیهم‌السلام) روی این مسأله تأکید شده و جاذبه اصلی همان طریق وسطی معرفی شده است که آیات قرآن و آثار نبوت را در آن می‌توان یافت و راه نفوذ در سنت معصومان و طریق نجات در آن شمرده شده است.

انحراف از این خط مستقیم چه بدبختیهای عظیمی برای جامعه بشری به بار می‌آورد و همیشه یکی دیگری را به دنبال خود می‌کشاند. همیشه افراطها سرچشمه تفريطها و بالعکس است.

یک روز در دنیا چنان در مسأله مالکیت شخصی افراط می‌کنند که همه سرمایه‌ها در دست افرادی محدود قرار می‌گیرد و قشر عظیم امتها محروم و فقیر می‌شوند. روز دیگر محرومان قیام می‌کنند و مالکیت شخصی را حتی در شکل معتدلش نفی می‌کنند و مرام و مکتبی را روی کار می‌آورند که بعد از هفتاد سال تلاش و کوشش ثمره‌ای جز فقر، بدبختی و عقب ماندگی ندارد! و در این میان خونهای زیاد و بی‌حسابی ریخته می‌شود!

در مسائل دیگر - اعم از عقیدتی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی - همین افراط و تفريطها خمیر مایه اصلی شکستها و ناکامیها و تیره روزیهاست.

* * *

خطبه ۱۷

و من كلام له عليه السلام

فی صفة من يتصدى للحكم بين الأمة و ليس لذلك بأهل و فيها: أبغض الخلائق الى الله صنفان:

بخش اول

الصنف الاول: إِنَّ أَبْغَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ؛ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هَدْيٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ.^۱

۱. در کتاب «مصادر نهج البلاغه» این خطبه را از جماعتی از بزرگان علما که قبل از «سیدرضی» می زیسته اند نقل می کند، از جمله:

۱- «کلینی در کافی» با دو طریق. ۲- «ابن قتیبه» در کتاب «غریب الحدیث». ۳- «ابوطالب مکی» در «قوت القلوب». ۴- «هروی» در «الجمع بین الغریبین». ۵- «قاضی نعمان» در کتاب «اصول المذهب».

سپس از بزرگان دیگری که بعد از «رضی» می زیسته اند نیز نقل می کند، مانند: «شیخ طوسی در امالی»، «طبرسی در احتجاج» و «مفید در ارشاد».

ترجمه

از گفتارهای امام (علیه السلام) است درباره کسی که بدون شایستگی و لیاقت، متصدی مقام، قضاوت در میان مردم می شود و در این خطبه آمده است:

مبغوض ترین خلائق نزد خدا دو گروهند:

گروه اول: مبغوض ترین خلائق نزد خدا دو نفرند: کسی که خداوند وی را به حال خود واگذارده و از راه راست منحرف می گردد. او به سخنان بدعت آمیز خویش و دعوت به گمراهیها سخت دل بسته است، به همین دلیل مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده اند! از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و کسانی را که در زندگیش یا پس از مرگش به او اقتدا کنند گمراه می سازد! او بار گناه کسانی را که گمراه ساخته به دوش می کشد و همواره در گروه گناهان خویش است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در عنوان آن آمده است بیانگر صفات کسانی که بدون لیاقت و استحقاق، بر مسند قضا می نشینند و مردم را به گمراهی می کشانند. امام (علیه السلام) در این خطبه آنها را به دو گروه تقسیم کرده است:

گروه اول کسانی هستند که آگاهانه راه ضلالت را می پویند و تسلیم هوا و هوس می شوند و بدعت در دین می گذارند و مایه گمراهی خویشان و خلق خدا می شوند.

گروه دوم جاهلان عالم نما و خودکامگان ناآگاهی هستند که گرفتار جهل مرکبند؛ بدون هیچ گونه آمادگی برای داوری میان مردم، بر مسند قضاوت می نشینند و شبهاتی به هم می بافند و پشت سرهم مرتکب اشتباه و خطا می شوند. حق را به باطل می آمیزند و خونیهای بی گناهان را بر باد می دهند؛ و اموال مردم را به ناحق به دیگری می بخشند. این احتمال نیز وجود دارد که قسمت اول، اشاره به حاکمان بدعت گذار و گمراه ظلم و جور باشد و دومی به قاضیان جاهل و بی خبر. بنابراین کلمه حکم که در عنوان این خطبه آمده است در مفهوم عامی به کار رفته که هم

شامل حکومت و هم قضاوت می‌شود.

در پایان خطبه امام‌العزیز از این گونه افراد که به قرآن مجید پشت کرده و معروف در نظرشان منکر، و منکر در نظرشان معروف است به خدا شکایت می‌کند. بنابراین، خطبه در سه بخش خلاصه می‌شود: **بخش اول و دوم**، توصیف این دو گروه همراه است؛ و **بخش سوم** مشتمل بر شکایت به خداوند از آنها و امثال آنان است.

* * *

شرح و تفسیر

منفورترین خلائق چه کسانی هستند؟

امام‌العزیز در این بخش از کلامش، نخست به تقسیم کردن مبغوض‌ترین خلائق خداوند به دو گروه پرداخته، می‌فرماید: «دو نفر در پیشگاه خداوند از همه مخلوقات الهی مبغوض‌تر و منفورترند» (إِنَّ أْبْعَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ).

بدیهی است حب و بغض به آن گونه که در انسانهاست در مورد خداوند مفهوم ندارد؛ زیرا این حب و بغض از قبیل حالات و دگرگونیهایی است که در روح و جان انسان بر اثر تمایل و نفرت نسبت به اموری پیدا می‌شود؛ اما در مورد خداوند حب به معنای مشمول رحمت ساختن و بغض به معنای دور نمودن از رحمت است.

سپس به توصیف گویایی از گروه اول، یعنی حاکمان یا عالمان هواپرست می‌پردازد؛ و قبل از هر چیز به ریشه اصلی بدبختی آنها اشاره کرده، می‌فرماید: «او کسی است که خداوند وی را به حال خود واگذارده است» (رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ).

تمام ممکنات و از جمله انسانها آن چنان به ذات پاک خدا وابسته‌اند که اگر لحظه‌ای رابطه آنان از او قطع می‌شود همگی فانی و نابود می‌شوند. توجّه به این وابستگی و پیوستگی، روح توکل را در انسان زنده می‌کند که همه چیز خود را به او واگذار کند، یعنی آنچه در توان دارد برای پیشرفت کارها تلاش نماید ولی با این

حال بداند سرچشمه هر خیر و برکت و هر موهبت و نعمت ذات پاک اوست. ولی هنگامی که انسان بر اثر غرور و خودخواهی و هواپرستی، از این حقیقت غافل شود و خویش را مستقل بیندارد از خدا بریده می‌شود و همه چیز در نظر او وارونه می‌گردد. این بریدگی از خدا همان معنای واگذار شدنش به خویشتن است و این ریشه تمام بدبختیها و انحرافات است.

به همین دلیل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که گل سر سبد عالم آفرینش بود بارها می‌فرمود: «اللَّهُمَّ... لَا تَخْلِنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ خداوند! لحظه‌ای مرا به خویشتن وامگذار (و از ذات پاکت دور مفرما)».^۱

این همان چیزی است که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در آن سخنی پرمعنا می‌فرماید: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ خدای من! این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی».^۲

همان گونه که در دعاهای معصوم آمده است، می‌فرماید: «إِنَّكَ إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى نَفْسِي تُقَرِّبُنِي مِنَ الشَّرِّ وَ تَبَاعِدُنِي مِنَ الْخَيْرِ؛ اگر مرا به خویشتن واگذاری، هوای نفس من را به شرّ نزدیک و از خیر دور می‌سازد».^۳ سپس امام به دنبال بیان ریشه اصلی بدبختی این گونه افراد، به ثمرات شوم آن پرداخته و به هشت ثمره شوم که در واقع از قبیل علّت و معلول یکدیگرند اشاره می‌فرماید:

نخست می‌گوید: «چنین کسی از راه راست منحرف می‌گردد» (فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ).

«قَصْدُ السَّبِيلِ» همان راه میانه و معتدل و خالی از هرگونه افراط و تفریط است. قصدالسبیل راهی است که انسان را به سوی خدا می‌برد همان‌گونه که در قرآن

۱. «بحار الانوار»، ج ۸۳، ص ۱۵۳.

۲. «بحار الانوار»، ج ۹۱، ص ۹۴.

۳. «بحار الانوار»، ج ۸۳، ص ۱۵۲.

مجید آمده: «وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ؛ برخداست که راه راست را به بندگان نشان دهد (یا این که راه راست به خدا منتهی می شود)».^۱

بدیهی است انسان در صورتی می تواند راه راست را که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است، از میان هزاران هزار راه انحرافی تشخیص دهد که عنایات الهیه شامل حال او گردد؛ اما کسی که از خدا بریده و به خود واگذار شده است در حیرت و سرگردانی فرو می رود و به بیراهه کشانده می شود؛ به ویژه این که بیراهه ها غالباً با هوای نفس هماهنگ است و زرق و برق دارد و به او چشمک می زند.

در دومین ثمره شوم این واگذاری به خویشتن، که نتیجه طبعی انحراف از جاده مستقیم است، می فرماید: «چنین کسی به سخنان بدعت آمیز خویش سخت دل می بندد» (مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بِدْعَةٍ).

از آن جا به مرحله سوّم گام می نهد که «در راه دعوت به ضلالت گام برمی دارد و از آن خوشحال است» (وُدْعَاءِ ضَلَالَةٍ).

«شغف» از ماده «شغاف» (بر وزن کلاف) به معنای گره بالای قلب یا پوسته نازک آن است که همچون غلافی تمام آن را در برگرفته، در قرآن مجید درباره عشق بی قرار «زلیخا» نسبت به «یوسف» از زبان زنان «مصر» به عنوان «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» تعبیر شده است؛ و در جمله مورد بحث اشاره به این است که این گونه افراد خودخواه و خود محور، به سخنان بدعت آمیز خویشتن سخت دلبستگی دارند؛ همان دلبستگی که نتیجه اش دعوت دیگران به راه های ضلالت است، قرآن نیز می گوید: «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ؛ و دعوت کافران جز در ضلالت و گمراهی نخواهد بود».^۲

درباره حقیقت بدعت و انگیزه ها و نتایج آن، بحثی داریم که در نکته ها خواهد آمد.

۱. سوره نحل، آیه ۹.

۲. سوره رعد، آیه ۱۴.

در چهارمین وصف که در حقیقت نتیجه اوصاف پیشین است، می‌فرماید: «چنین کسی مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده‌اند» (فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنِ اقْتَتَنَ بِهِ). همان که بر اثر خوش باوری یا فریب ظاهر خوردن، به او دل می‌بندند و او را مقتدا و پیشوای خود می‌پندارند و به او اعتماد می‌کنند؛ بدیهی است آن کس که دلبسته بدعتها و دعوت کننده به ضلالتهاست، مایه گمراهی گروه‌های زیادی می‌شود.

در پنجمین و ششمین توصیف چنین کسانی می‌افزاید: «او هم خودش از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و هم گمراه کننده کسانی است که در زندگی او یا پس از مرگش به او اقتدا می‌کنند» (ضَالٌّ عَنْ هَذِي مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ).

منظور از «مَنْ كَانَ قَبْلَهُ» پیامبران و اوصیای بر حق آنان است؛ اشاره به این که راه هدایت از پیش روشن شده و عذری برای پویدن راه ضلالت وجود ندارد؛ با این حال راه پر نور هدایت را رها ساخته و در کوره راه تاریک ضلالت فرو افتاده است. از همه اسفبارتر این که این گونه اشخاص، تنها در حیاتشان مایه گمراهی نیستند، بلکه بعد از وفات نیز تا قرن‌ها و تا هزاران سال در گمراهی گمراهان سهیم و شریکند؛ زیرا طبق حدیث معروف نبوی «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَمِثْلُ أَجْرِهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجْرِهُمْ شَيْئًا، وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرُهُ وَمِثْلُ أَوْزَارِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا؛ کسی که سنت حسنه‌ای بگذارد که بعد از او به آن عمل شود، هم اجر خودش را می‌برد و هم مانند اجر کسانی که به آن عمل کرده‌اند، بی آن که از اجر آنها چیزی کم کند؛ و کسی که سنت بدی بگذارد و بعد از او به آن عمل شود، بار سنگین گناه آن را بر دوش می‌کشد و هم بار گناه کسانی که به آن عمل کرده‌اند، بی آن که چیزی از گناهان آنها کم کند»^۱.

۱. «میزان الحکمه»، ج ۴، ص ۵۶۶ - مضمون حدیث در روایات متعدّد و کتب بسیار آمده است.

این تعبیر هشدار مهمی است به افرادی که در راه بدعتها گام بر می‌دارند و پایه‌گذار ضلالت‌ها هستند که بدبختی آنها منحصر به دوران حیاتشان نیست؛ گاه تا هزاران سال بعد از آن باید کفاره اعمال خویش را بدهند.

علی‌علیه السلام در خطبه ۱۶۴ نیز تعبیر تکان دهنده دیگری دارد، می‌فرماید: «وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ فَأَمَاتَ سُنَّةٌ مَأْخُودَةٌ وَأَخْيَى بِدْعَةٌ مَثْرُوكَةٌ؛ بدترین مردم نزد پروردگار پیشوای ستمگری است که هم خودش گمراه شده و هم مردم به وسیله او به گمراهی کشیده شده‌اند؛ سنت‌های نیکوی پیشین را از بین برده و بدعتهاى متروک و فراموش شده را زنده کرده است».

در هفتمین و هشتمین توصیف که نتیجه مستقیم توصیف‌های سابق است، می‌فرماید: «او بار گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می‌کشد و همواره در گرو گناهان خویش است» (حَقَالَ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ).

این سخن یک بیان تعبدی نیست؛ بلکه کاملاً منطقی است. چرا که هرگونه معاونت و کمک به گناه سبب شرکت در آن گناه است؛ و از آن جا که پیروان این پیشوایان گمراه با اراده خویش این راه را پیمودند چیزی از گناهان آنها نیز کاسته نمی‌شود.

قرآن مجید همین معنا را با صراحت در سوره نحل بیان کرده است، می‌فرماید: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلِأَسَاءَ مَا يَزُرُونَ؛ روز قیامت آنها باید بار گناهان خود را به طور کامل بر دوش کشند و هم بخشی از گناهان کسانی را که به خاطر جهل، گمراهشان می‌سازند، آگاه باشید آنها بار سنگین بدی بر دوش می‌کشند»^۱

تعبیر به رهن در مورد گناهان خویش تعبیر جالبی است که از قرآن مجید گرفته

شده: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ؛ هرکس در گرو اعمال خویش است»^۱، همان گونه که مال گروگان، تا بدهی آن را نپردازند، آزاد نمی‌شود، انسان نیز تا کفّاره گناهان خویش را ندهد آزاد نخواهد شد؛ و تعبیر به حَمَال در مورد گناهان دیگران نیز تعبیر جالب دیگری است، گویی گناهان (همان گونه که از کلمه وَزَر نیز استفاده می‌شود) بار عظیمی است که بر دوش صاحبان آنها و کسانی که باعث و بانی آن شده‌اند، سنگینی می‌کند و آنها را از پا درمی‌آورد و از رسیدن به مقصد و صعود به آسمان قرب الهی باز می‌دارد و در قعر آتش دوزخ فرو می‌افکند.

از این جا روشن می‌شود کسی که خدا او را به خویش واگذارد، در چه مسیر حرکت می‌کند و به چه عاقبت شوم و دردناکی گرفتار می‌شود.

* * *

نکته‌ها

۱- بدعت چیست و بدعت گذار کیست؟

در گفتار بالا از سخنان بدعت‌آمیزی که مردم را به گمراهی می‌کشاند مذمت شده است؛ و در روایات اسلامی نیز در نکوهش بدعت و مذمت بدعت‌گذاران و در «نهج البلاغه» در خطبه‌های دیگری نیز سخنان فراوانی وارد شده است. از جمله در حدیثی می‌خوانیم که رسول خدا ﷺ فرمود: «كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ؛ هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در دوزخ است»^۲.

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «أَبَى اللَّهُ لِصَاحِبِ الْبِدْعَةِ بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ قَالَ: إِنَّهُ قَدْ أَشْرَبَ قَلْبُهُ حُبَّهَا؛ خداوند توبه صاحب بدعت را هرگز نمی‌پذیرد! عرض کردند یا رسول الله چگونه چنین چیزی ممکن است؟

۱. سوره مدثر، آیه ۳۸.

۲. «شرح نهج البلاغه خویی»، ج ۳، ص ۲۵۱.

فرمود: به خاطر این که محبت آن بدعت در اعماق دلش جای گرفته است.^۱

«بدعت» در لغت به معنای انجام یک امر بی سابقه است، ولی در میان فقها و علمای اسلام به معنای کاستن یا افزودن چیزی بر دین است بدون هیچ دلیل معتبر؛ و از آن جا که معارف و احکام الهی باید از طریق وحی و ادله معتبر به ثبوت برسد، هر بدعتی گناه بزرگ و عظیمی است و معمولاً تمام انحرافات از بدعتها شروع شده است و اگر جلوی بدعت گرفته نشود، هرکس با سلیقه شخصی و فکر قاصر خود چیزی بر آیین خدا بیفزاید و یا از آن بکاهد، مدتی نمی‌گذرد که دین الهی به طور کلی مسخ، محو و نابود می‌گردد؛ و این قانون تحریم بدعت بوده که تاکنون قرآن و اسلام را نگه داشته است.

بسیاری از بدعتها به خاطر شرایطی به سرعت پخش می‌شود و گاه در طول زمان باقی می‌ماند و گروه‌های کثیری را به انحراف می‌کشانند و بار گناه بدعت گذار را روز به روز سنگین می‌کند، به همین دلیل در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که: مردی در گذشته تحت تأثیر وساوس شیطانی، بدعتی گذارد و مردم را به سوی آن دعوت کرد، گروهی تحت تأثیر او واقع شدند؛ بعد به خود آمد که این چه کاری بود که من کردم و در صدد توبه برآمد و به انواع وسایل متشبث شد. خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که به او بگو: به عزّت و جلالم سوگند! اگر آن قدر مرا بخوانی تا بند بند تو از هم جدا شود، دعای تو را مستجاب نخواهم کرد، مگر این که افرادی که تحت تأثیر بدعت تو واقع شدند زنده کنی و آنها از بدعت باز گردند، آنگاه توبهات پذیرفته خواهد شد.^۲

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که بدعت نه شامل اختراعات و ابداعات و علوم و فنون طبیعی و پزشکی و صنعت می‌شود، و نه نوآوری‌هایی که در صحنه فرهنگ و

۱. «اصول کافی»، ج ۱، ص ۵۴، باب «البدع...».

۲. «بحار الانوار»، ج ۶۹، ص ۲۱۹.

ادبیات صورت می‌گیرد، و نه آداب و رسوم زندگی، و نه تطبیقات فقها در زمینه مسائل مستحدثه با استفاده از قواعد کلیه کتاب و سنت.

بدعت آن است که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کنند و چیزی از آیین خدا بکاهند و یا چیزی بر آن بیفزایند بی آن که دلیل معتبری بر آن قائم باشد، و یا آیین جدیدی اختراع کنند و مردم را به عنوان یک دین به سوی آن دعوت نمایند، این یکی از عظیمترین گناهان کبیره است.

این که در تاریخ «وهابیت» می‌خوانیم گروهی از آنان حتی با دوچرخه مخالفت می‌کردند و آن را مرکب شیطان می‌نامیدند و یا هنگامی که سران «سعودی» برای خبر گرفتن از مراکز لشکر، خط تلفنی کشیده بودند، آنها ریختند و همه را پاره کردند و از بین بردند و آن را «بدعت» نامیدند، کار بسیار ابلهانه‌ای است که هیچ ارتباطی با مفهوم بدعت که در فقه اسلامی آمده است ندارد و متأسفانه تاریخ آنها پر از این گونه امور است.

گفتار کسانی که راه افراط را در برابر این گروه پیش گرفته‌اند و می‌گویند در دین هیچ اصل ثابتی وجود ندارد، گفتار خطرناکتر و باطل‌تری است که تمام ارزشهای الهی را بر باد می‌دهد و راه هرگونه تحریف و تغییر را به استناد افکار و خواسته‌های این و آن باز می‌گذارد و اصالت دین را بکلی از بین می‌برد.

این سخن را با گفتاری از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در «کلمات قصار» (کلمه ۱۲۳) پایان می‌دهیم:

آن جا که می‌فرماید: «طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ... وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ؛ خوشا به حال کسی که در نزد خود کوچک است (و تکبر و برتربینی ندارد)... آزار او به مردم نمی‌رسد؛ سنت پیامبر برای او کافی است و هرگز بدعتی به او نسبت داده نمی‌شود!

در این عبارت سنت و بدعت در برابر یکدیگر قرار گرفته، آنها که مطیع فرمان خدا و پیرو سنت پیامبر او هستند به سراغ بدعت نمی‌روند؛ ولی بدعت‌گذاران پشت

به سنت پیامبر ﷺ کرده و به پندار خود آن را کافی نمی‌دانند که این گمراهی بزرگ و خطرناکی است.

۲- خطرناکترین گناه، بار گناه دیگران را بر دوش کشیدن است

بسیاری از گناهان است که مسئولیت فردی دارد هرچند گناه کبیره‌ای محسوب می‌شود، مانند ارتکاب اعمال منافی عفت و یا نوشیدن شراب و سایر محرّمات؛ ولی خطرناکترین گناهان، گناهانی است که گروه دیگری را به گناه می‌افکند و بنیانگذار آن بارگناهان آنها را بر دوش می‌کشد بی آن که چیزی از گناهان آنها کم شود. سردمداران ظلم و فساد، بدعت‌گذاران و آمران به منکر و ناهیان از معروف و صاحبان ادعاهای باطل در این گروه جای دارند.

گاه دامنه گناه انسان بعد از مرگ او تا قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد و شخص گناهکار باید جریمه تمام آنها را بپردازد (همان‌گونه که گاهی کار نیک و صواب چنین است و برکاتش قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد).

قرآن مجید درباره این گونه اشخاص می‌فرماید: «وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛ آنها بار سنگین گناهان خویش را بر دوش می‌کشند و همچنین بارهای سنگین دیگری را علاوه بر بارهای سنگین خویش. و روز قیامت به یقین از تهمتهایی که می‌بستند سؤال خواهند شد!^۱

بزرگترین خطر این گونه گناهان آن است که غالباً قابل توبه نیست؛ چرا که شرط توبه، شستن آثار گناه است؛ چگونه انسان می‌تواند آثار این گونه گناهان را - که گاه منطقه وسیعی را فرا می‌گیرد، و یا بسیاری از کسانی که آلوده به آن شده‌اند از دنیا رفته‌اند یا در آینده که این پایه‌گذار از دنیا می‌رود به وجود می‌آیند - بزدايد؟ در نتیجه باید بسیار با دقت گام برداشت! مبدا خدای ناکرده انسان، آلوده چنین

۱. سوره عنکبوت، آیه ۱۳.

گناهان غیر قابل جبرانی شود و تعبیر مولا علی علیه السلام در فراز بالا درباره او صادق گردد که می فرماید: «حَمَّالُ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ؛ بار گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می کشد و در گرو گناهان خویش نیز می باشد».

* * *

بخش دوم

الصنف الثاني:

وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مُوضِعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ، عَادٍ فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمٍ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ؛ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ، بَكَرٌ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعٍ؛ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا أَرْتَوَى مِنْ مَاءِ آجِنٍ، وَ أَكْتَتَرَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَحْلِيصِ مَا أَلْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِجِ الْعَنْكَبُوتِ: لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ وَ إِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ. جَاهِلٌ خَبَاطُ جَهَالَاتٍ، عَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ، لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ، يَذَرُو الرُّوَايَاتِ ذَرَوَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ. لَأَمْلِي - وَاللَّهِ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَ لَا أَهْلُ لِمَا قُرِظَ بِهِ، لَا يَحْسِبُ الْعِلْمُ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ، وَ لَا يَرَى أَنْ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ، وَ إِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ أَكْتَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءُ، وَ تَعْرِجُ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ.

ترجمه

گروه دوم (جاهلان عالم نما را امامان^{علیهم السلام} چنین توصیف می‌کند):

او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است؛ و در میان مردم نادان، به هر سو می‌شتابد و در تاریکیهای فتنه‌ها به پیش می‌دود؛ از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم نابیناست؛ انسان نماها او را عالم و دانشمند می‌نامند در حالی که چنین نیست.

او صبح (که از خواب بر می خیزد) کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر از بسیار است، ندارد؛ تا این که از آبهای گندیده (زشتیها و پلیدیها) سیراب می شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می کند؛ آن گاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می نشیند (و عجب این که این بینوای نالایق)، تضمین می کند حقایق را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد و هرگاه با مسأله مبهمی رو به رو گردد، برای تبیین آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و توخالی را پیش خود آماده می سازد و (با این مقدمات نادرست) به نتیجه آن حکم می کند. او در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده همانند عنکبوت است که تارهایی می تند و بر آن تکیه می کند (تارهایی سُست و بی اساس!) او نمی داند درست حکم کرده یا به خطا رفته است. به همین دلیل اگر (از روی تصادف) راه صحیحی رفته باشد از این بیم دارد که خطا کرده باشد و اگر راه خطا را پیموده است امید دارد (تصادفاً) صحیح از آب درآید.

او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است و همچون نابینایی است که در ظلمات پر خطر به راه خود ادامه می دهد. هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته (و به همین دلیل در هیچ مسأله ای با اطمینان و یقین داوری نمی کند).

او همانند تندبادی که گیاهان در هم شکسته را بی هدف و به هر سو پراکنده می کند، روایات پیامبر ﷺ را در هم می ریزد (تا به گمان خویش از آن نتیجه ای به دست آورد)؛ به خدا سوگند (این نادان مغرور) نه برای حل مسائلی که بر او وارد می شود قابل اعتماد است، نه برای مدحی که (مدّحان چاپلوس) درباره او سر می دهند شایستگی دارد!

او باور نمی کند که ورائ آنچه شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظریه دیگری در کار باشد. هرگاه مطلبی برای او مبهم شود کتمان می کند چرا که از جهالت خویش آگاه است!

خونهایی (که به ناحق ریخته) از داوری ظالمانه‌اش فریاد می‌کشند و میراث‌های (بر باد رفته) از قضاوت او صیحه می‌زنند!

شرح و تفسیر

جاهلان عالم نما!

امام علیه السلام بعد از توصیف جامعی که دربارهٔ گروه اوّل بیان فرمودند به اوصاف گروه دوّم می‌پردازد و از کسی سخن می‌گوید که در جهل و نادانی غوطه ور است، ولی خود را دانا می‌پندارد و بی آن که اسباب بزرگی آماده کند تکیه بر جای بزرگان می‌زند.

در مرحلهٔ اوّل پنج صفت برای چنین کسی بیان می‌کند. نخست این که «او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است» (وَرَجُلٌ قَمَشٌ جَهْلًا).

با توجه به تعبیراتی که ارباب لغت در معنای قَمَش ذکر کرده‌اند که آن را به معنای جمع و جور کردن اشیای پراکنده و بدون تناسب و نیز اشیای بی‌ارزش یا کم‌ارزش دانسته‌اند، نکتهٔ این تعبیر در کلام امام علیه السلام به خوبی روشن می‌شود که این نادانهای عالم نما به دنبال شبه‌معلوماتی می‌روند که نه ارزشی دارد و نه تناسب منطقی در جمع آن دیده می‌شود.

مرحوم «علامهٔ خویی» در شرح این کلام می‌گوید: منظور این است که مطالبی را از دهان این و آن و از روایات غیر معتبر و از طریق قیاس و استحسان و منابعی از این قبیل، جمع‌آوری می‌کند (که حجمش زیاد اما ارزشش بسیار کم یا بی‌ارزش است).

در دوّمین توصیف می‌فرماید: «او با سرعت در میان مردم نادان به هر سو

می‌شتابد (تا مریدان و یارانی از جنس خود برگرد خویش جمع کند).» (مَوْضِعٌ^۱ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ).

بدیهی است که چنین افرادی خریدارانی جز آن گروه ندارند و برای آنان در میان خردمندان جایی نیست. هدفشان جلب نظر جهال و نفوذ در میان آنهاست چرا که از ورود به جرگه خردمندان مأیوس و ناامیدند.

در سوّمین توصیف می‌افزاید: «او در تاریکیهای فتنه‌ها به پیش می‌دود» (عَادٍ^۲ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ).

با توجه به این که «عَبَشَ» (مفرد أَغْبَاش) طبق تصریح ارباب لغت^۳ به معنای شدّت ظلمت یا ظلمت آخر شب است که بهترین موقع برای پیشرفت کار سارقان و دزدان می‌باشد روشن می‌شود که این گونه افراد، همیشه به دنبال آن هستند که از آب گل آلود فتنه‌ها، ماهی بگیرند. همیشه از روشنایی می‌گریزند و به ظلمات و تاریکیها که بهترین جا برای فریب مردم نادان است، پناه می‌برند؛ چرا که اگر ظلمت فتنه فرو نشیند و آفتاب علم و دانش سرزند چهره واقعی آنان نمایان می‌گردد و نزد خاص و عام رسوا می‌شوند.

در چهارمین توصیف به یکی دیگر از بدبختیهای بزرگ چنین کسی اشاره کرده، می‌فرماید: «او از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم نابیناست» (عَمٍ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ^۴).

روشن است که منظور از «هُدْنَةُ» (آرامش) در این جا، صلح میان مسلمانان و غیر مسلمین نیست؛ چرا که این سخن درباره کسی است که به گواهی جمله‌های بعد، به

۱. «مَوْضِعٌ» از ماده «إِضَاعٌ» به معنای سرعت در حرکت است (و با این که از باب افعال است معنای لازم دارد نه متعدی) و در این جا اشاره به حرکت سریع جاهلان عالم‌نما در میان قشر جهال است.

۲. «عَادَ» از ماده «عَدَوٌ» (بر وزن صبر) به معنای دویدن است.

۳. مقایس اللغة، جوهری، لسان العرب.

۴. «هُدْنَةُ» به معنای سکون و آرامش است و در مورد پیمان‌های صلح نیز به کار می‌رود.

عنوان قاضی در میان مردم مطرح شده است. بنابراین منظور ایجاد صلح و مصالحه در میان توده‌های مردم و حلّ منازعات از طریق مصالحه است؛ و به تعبیری دیگر «هده» در این جا نقطه مقابل «فتنه» است که در جمله قبل آمده بود.

اصولاً این قبیل افراد، همیشه خواهان این هستند که آتش اختلاف شعله‌ور باشد تا به نیات پلید و مقاصد شوم خود برسند؛ در حالی که اگر می‌دانستند آرامش و صلح در میان مردم به نفع همه افراد است و درگیری و نزاع برای هیچ کس سودی ندارد، به سراغ این امور نمی‌رفتند.

آری! این گونه اشخاص از درک این حقیقت و مشاهده آن نابینا هستند. در پنجمین توصیف می‌فرماید: «انسان نماها او را عالم و دانشمند می‌نامند در حالی که چنین نیست!» (قَدْ سَمَاءُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ).

اصولاً همان جاذبه‌ای که ذرات این جهان را در زمین و آسمان به هم پیوند می‌دهد و هر موجودی گرایش به همانند خود دارد، در میان این گروه و پیروانشان نیز دیده می‌شود.

چه تعبیر زیبایی! که از پیروان این عالم نماها به عنوان «أَشْبَاهُ النَّاسِ» یاد می‌کند، اشاره به این که انسان نماهایی در خدمت این عالم نماها هستند و دو چهره ساختگی و کاذبی از واقعیتها دارند.

بدیهی است شباهت آنها با انسانها همچون شباهت پیشوایانشان به عالمان و دانشمندان، یک شباهت صوری بیش نیست و این تعبیر همیشه در این گونه موارد که تنها شباهت صوری وجود دارد به کار می‌رود؛ مانند: «يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالًا» که در خطبه ۲۷ «نهج البلاغه» آمده است.

بعد از این توصیف‌های پندگانه، امام به بخشی از کارهای زشت و نادرست این گروه می‌پردازد که نتیجه مستقیم همان صفات و نقاط ضعف بارز آنهاست؛ می‌فرماید: «صبح که از خواب برمی‌خیزد کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر

از بسیار است، ندارد» (بَكَرٌ^۱ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعٍ؛ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ^۲).

این تعبیر ممکن است اشاره به امکانات مادی و دنیوی باشد که فزونی آن باعث غفلت و تکبر و اشتغال دائم به مادیات و دور ماندن از معنویات است؛ و همواره مقدار کم آن از مقدار زیادش بهتر است؛ و مصداق کفاف و عفاف، از تکاثر و تفاخر، به سلامت و سعادت نزدیکتر می‌باشد. یا اشاره به فضول کلام و مسائل کم ارزش علوم و پرداختن به شاخ و برگهای کم فایده، به قیمت فراموش کردن اصول و ریشه‌هاست.

بعضی آن را اشاره به آرای باطله و عقاید فاسده دانستند ولی این احتمال بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که این آرا و عقاید، مقدار کم آن هم مضر است؛ هرچند با بعضی از جمله‌های آینده سازگار است.

سپس می‌افزاید: «این وضع همچنان ادامه می‌یابد تا از این آبهای گندیده (زشتیها و پلیدی‌ها) سیراب می‌شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می‌کند، آن گاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می‌نشیند (و عجب این که این بینوای نالایق) تضمین می‌کند حقایقی را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد» (حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ مَاءٍ آجِنٍ^۳، وَ اكْتَثَرَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ^۴، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِيَتَخْلِصَ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ).

۱. «بَكَرٌ» از ماده «بُكَرَ» بر وزن «لُقِمَهُ» در اصل به معنای آغاز روز است و سپس به هر آغاز و ابتدایی اطلاق شده و در این جا اشاره به این است که جاهلان عالم نما از صبح تا شام به دنبال کارهای بی اساس خود هستند.
۲. جمله «مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ» ممکن است به صورت توصیف برای «جَمْعٍ» باشد که مفهومی چنین می‌شود: مجموعه‌ای را جمع‌آوری می‌کند که کمش از بسیارش بهتر است، این احتمال نیز داده شده که مضاف‌الیه باشد و در این صورت احتیاج به تقدیر دارد به این صورت که «مِنْ جَمْعٍ شَيْءٍ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ» ولی چندان تفاوتی در معنا نخواهد داشت.

۳. «آجِنٍ» به معنای آب گندیده است.

۴. «طَائِلٍ» از ماده «طَوَّلَ» (بر وزن قَوْل) به معنای فایده و امتداد است و «مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ» به معنای بی فایده و بیهوده است.

آری این مرد نادان و گمراه و عالم‌نما که سرمایه علمی او یک مشت اشتباهات و یا مسائل بیهوده است و مغز و روح او انباشته از آبهای گنبدیده حب دنیا و علاقه به زرق و برق عالم ماده است، تکیه بر جایی می‌زند که جز انبیا و معصومین و جانشینان به حق آنها کسی نمی‌تواند بر آن جا بنشیند. همان طور که در حدیث معروف وارد شده است که علی علیه السلام خطاب به «شریح قاضی» فرمود: «يَا شُرَيْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ؛ ای شریح! بر جایی نشستی که در این جا جز پیامبر یا وصی پیامبران یا شقی نمی‌نشیند!»^۱

از آن بدتر این که او ادعایی بزرگ دارد که من می‌خواهم حقایقی را که از دیگران مكتوم مانده است، واضح و آشکار سازم و همیشه جاهلان عالم‌نما از این ادعاهای بزرگ و بلند پروازی‌های احمقانه داشته و دارند!

بعضی از شارحان «نهج البلاغه»، بر این کلام امام چنین افزوده‌اند که نه تنها در آن زمان، که در عصر ما هم در میان کسانی که بر مسند قضاوت تکیه زدند از این جاهلان عالم‌نما و آلودگان به زرق و برق دنیا کم نیستند! همان گروهی که اگر حق و عدالت باشد باید همراه مجرمان در قعر زندانها به سر می‌برند! و این خود یکی از مشکلات بزرگ دستگاههای قضایی عصر ماست.^۲

کسانی که تنها به حفظ کرد چند ماده قانون دلخوش کرده‌اند و یا به مطالعه سطحی بعضی از کتابهای قضایی شرق و غرب بسنده نموده‌اند.

اکنون ببینم این جاهل بی‌خبر که بر مسند قضاوت تکیه کرده در عمل چه می‌کند، امام علیه السلام در تبیین حال او چنین می‌فرماید: «در این هنگام هرگاه با مسأله مبهمی روبه‌رو گردد، برای روشن ساختن آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و توخالی را پیش خود آماده می‌سازد (و از این مقدمات نادرست نتیجه می‌گیرد) و به نتیجه

۱. «وسائل الشیعه»، ج ۱۷، ص ۳۷ (روشن است وصی پیامبران در این جا مفهوم گسترده‌ای دارد که عالمان عادلانی که در خط پیامبران هستند را نیز شامل می‌شود).

۲. شرح «نهج البلاغه» مرحوم مغنیه»، ج ۱، ص ۱۴۴.

نادرست آن حکم می‌کند!» (فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِخْدَى الْمُضْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ).

تعبیر به «حَشْوًا رَثًّا مِنْ رَأْيِهِ» - با توجه به این که «حَشْو» به معنای اشیای زاید و بی‌فایده و «رَثّ» به معنای کهنه و پوسیده است - گویی به این نکته اشاره می‌کند که او نه اهل ابتکار است، نه ذهن وقاد و روشنی دارد و نه می‌تواند؛ دلایل مفیدی برای رسیدن به مقصود خویش گردآوری کند. سرمایه او تنها یک مشت افکار زاید و بی‌ارزش و کهنه و پوسیده است که دائماً بر آن تکیه دارد و همین‌هاست که وسیله اظهار قطع و یقین و رأی دادن اوست!

بدهی است این گونه مقدمات باطل و فاسد هرگز یقین‌آور نیست! او مردم را فریب می‌دهد و اظهار یقین می‌کند و به فرض که یقین باشد چون در مقدماتش راه خطا را از روی تقصیر پوینده، هرگز نزد خدا معذور نیست!

مشکلات قضایی مانند سایر مشکلات علمی و اجتماعی و سیاسی، همیشه از طریق بررسی مقدمات صحیح و منطقی حل و فصل می‌شود؛ ولی آن کس که هیچ گونه آشنایی با این مقدمات صحیح ندارد و به مسائل باطلی دل بسته و روح خود را از آنها انباشته است، نه تنها به نتیجه صحیحی نمی‌رسد؛ بلکه در وادی ضلالت حیران و سرگردان می‌شود و دیگران را نیز به گمراه می‌کشاند؛ و از همه بدتر این که هرچه در این بیراهه‌ها جلوتر می‌رود، از واقعیتها دورتر می‌شود!

امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می‌فرماید: «در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده، همانند عنکبوت است که تارهایی دور خود می‌تند و بر آن تکیه می‌کند (تارهایی بسیار سُست و بی‌اساس که نه در برابر باران، تاب مقاومت دارد و نه در برابر یک نسیم، بلکه سنگینی ناچیز گرد و غبار را تحمل نمی‌کند و از هم گسیخته شده، از سقف آویزان می‌گردد!)» (فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسِجِ الْعَنْكَبُوتِ).^۱

۱. «عَنْكَبُوت» حشره معروفی است و در این که در اصل از ماده «عَكَبَ» یا «عَنْكَبَ» است اختلاف است و

در تفسیر این تشبیه مولا، میان شارحان نهج البلاغه، بحثهای گوناگونی دیده می‌شود که بعضی از آنها خالی از تکلف و تقدیر و تغییر در عبارت نیست. آنچه مناسبتر به نظر می‌رسد این است که امام علیه السلام این گونه افراد جاهل مغرور ضعیف‌الفکر را به عنکبوتی تشبیه می‌کند که تارهایی برای خود می‌تند که هم خانه و لانه اوست و هم دام برای شکارش، خانه‌ای که به هیچ وجه قابل اعتماد نیست، دامی که شکارش تنها حشرات ضعیف و ناتوان است.

آری او هم با این دام خود تنها افراد جاهل و بی‌مایه‌ای همچون خودش را شکار می‌کند. بنابراین او همانند عنکبوت و افکارش همانند تارهای سُست و شکارش همان فریب‌خوردگان بی‌مایه و دور از علم و دانش است.

«این بینوا در حالی این راه خطرناک را می‌پوید که نمی‌داند درست حکم کرده یا به خطا رفته است، به همین دلیل اگر (از روی تصادف) راه صحیح رفته باشد، از این بیم دارد که خطا کرده باشد؛ و اگر راه خطا را پیموده است، امید دارد (تصادفاً) صحیح از آب درآید!» (لَا يَذْرَى أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ).

این سرنوشت همه افراد نادان و بی‌خبری است که عهده دار کارهای مهمی می‌شوند که از صلاحیت آنها بیرون است. همواره در شک و تردید بسر می‌برند حتی اگر در راه صواب گام نهند، چون به آن ایمان ندارند؛ متزلزلند و همواره تیر در تاریکی رها می‌کنند به امید این که شاید به هدف بخورد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه به تصوّر این که جمله‌های اخیر با جمله بالا که می‌فرماید: (ثُمَّ قَطَعَ بِهِ) در تضاد است زیرا در آن جمله، سخن از قطع و یقین است و در این جا سخن از شک و تردید، به فکر حلّ این تضاد افتاده‌اند؛ در حالی که جمله بالا به معنای حکم کردن قاطعانه است نه قطع و یقین خود قاضی، در واقع او تنها

حکم می‌کند و چهرهٔ انسان قاطعی را به خود می‌گیرد در حالی که در درون وجودش طوفانی از شک و تردید برپاست.

آری! بدبختی بزرگ او در این است که اگر تصادفاً به واقع برسد، چون یقین و اطمینان به آن ندارد دائماً متزلزل است و از این تزلزل رنج می‌برد و قادر به تصمیم‌گیری‌های خود نیست؛ و اگر خطا کند چون به خطای خود واقف نیست راه بازگشت بر او بسته است.

سپس در توصیف دیگری، حال این گونه اشخاص را با تعبیرات کوبنده و تشبیهات بسیار گویا و رسا، چنین بیان می‌فرماید، می‌گوید: «او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است!» (جَاهِلٌ خَبَاطٌ^۱ جَهَالَتٍ). «او همچون نابینایی است که در ظلمات پر خطر، همچنان به راه خود ادامه می‌دهد» (عَاشٍ رَكَابٌ عَشَوَاتٍ^۲).

امام تنها به توصیف او به جاهل بودن قناعت نمی‌کند، بلکه بر آن تأکید می‌نهد و می‌فرماید: در میان جهالتها همواره سرگردان است و به نابینا بودن او بسنده نمی‌کند، بلکه می‌افزاید او همواره سوار بر مرکب ظلمت و تاریکی شده و بی آن که بداند به کدام سو می‌رود و به کجا منتهی می‌شود، به پیش می‌تازد و این نخستین توصیف و تشبیه دربارهٔ آنهاست.

توجه داشته باشید «عَاشٍ» از مادهٔ «عَشا» بر وزن «فنا» گاه به معنای نابینایی مطلق تفسیر شده و گاهی به معنای ضعف بینایی چشم، و گاه گفته‌اند به معنای «شب‌کوری» است؛ هر چه باشد صاحب چنین چشمی قادر به دید صحیح اشیا و آنچه در اطراف او می‌گذرد نیست؛ و اگر بی‌احتیاط و بدون مطالعه یا بدون راهنما

۱. «خَبَاطٌ» از مادهٔ «خَبَطَ» در اصل به معنای زدن نامنظم و یا حرکت نامنظم است که طبعاً به نتایج نادرست منتهی می‌شود و به همین دلیل افراد دیوانه یا کسانی که نمی‌توانند تعادل خود را حفظ کنند «خابطٌ» یا «خَبَاطٌ» گفته می‌شود.

۲. «عَشَوَاتٌ» جمع «عَشْوَةٌ» به معنای ظلمت و تاریکی است.

حرکت کند، گاه در چاه می افتد، گاه در آتش! چنین است حال کسی که بدون علم و آگاهی کافی در راه پرخطری همچون راه قضا و داوری میان مردم گام بگذارد، که هر روز از زندگیش می گذرد بدبختیهای تازه ای برای خود و دیگران بار می آورد و سرانجام در درّه هولناک کفر و شقاوت سقوط می کند و از همه بدتر این که چنین آدمی خود را آگاه و دانا و آشنا به موازین داوری و حق و عدالت می داند! خطایش قابل شمارش و گناهش قابل احصا نیست!

باز در توصیف دیگری درباره جهل و نادانی این گونه اشخاص می فرماید: «او هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته! (به همین دلیل در هیچ مسأله ای با اطمینان و یقین داوری نمی کند!)» (لَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرِّسٍ قَاطِعٍ).

در این توصیف، امام علی (ع) این گونه افراد را به کسانی تشبیه می کند که غذای خوبی در اختیار دارند، اما نجویده فرو می برند و هرگز جذب بدن آنها نمی شود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند «ضُرِّس» در این جا اشاره به دندان عقل است که معمولاً هنگام کمال عقل بیرون می آید و این جاهلان مغرورگویی هرگز دندان عقل در نیاورند و هیچ مسأله ای را با معیار صحیح ارزیابی نمی کنند و نقطه مقابل آنها کسانی هستند که در مسائل کاملاً آگاه و اهل خبره اند و درباره آنها گفته می شود که به ضرس قاطع سخن می گویند یعنی سخنانشان روی مبنا و مطابق اصول صحیح است.

در توصیف سوّم می فرماید: «او همانند تندبادی که گیاهان در هم شکسته را بی هدف به هر سو پراکنده می کند، روایات پیامبر (ص) را در هم می ریزد! (تا به گمان خویش از آن نتیجه ای به دست آورد)» (يَذْرُو¹ الرّواياتِ ذَرُو² الرّيحِ الهشيم²).

۱. «يَذْرُو» از ماده «ذَرُو» (بر وزن ضَرَب) به معنای پراکنده کردن است (این لغت به صورت ناقص واوی و ناقص یایی هر دو آمده است).

۲. «هَشِيم» از ماده «هَشَم» (بر وزن پشم) به معنای شکستن چیز خشکی است، خواه تو خالی باشد یا تو پُر. از این جهت گیاهان خشکیده درهم شکسته را «هَشِيم» می گویند.

اشاره به این که او در ظاهر برای بسیاری از مطالب، روایت و سنت پیامبر را می‌خواند، اما چه فایده که به هیچ وجه قدرت تحلیل آن را ندارد! نه از مفاد آن آگاه است و نه از چگونگی قوّت و ضعف سند، نه راه جمع بین روایات متعارضه را می‌داند و نه روایات محکم را از متشابه می‌شناسد. درست همانند تندباد که گیاهان خشکیده را بی‌هدف به هر سو می‌برد که از آنها هیچ حاصلی به دست نمی‌آید.

گیاهان خشکیده (هَشِیم) فایده چندانی ندارند، ولی اگر جمع شود ممکن است مختصر فایده‌ای از آن حاصل شود؛ ولی تندباد چنان آنها را پراکنده می‌کند که آن مختصر فایده نیز از بین می‌رود و چنین است حال آگاهان بی‌خردی که به سراغ روایات می‌روند و صحیح را از ضعیف و درست را از نادرست نمی‌شناسند.

در چهارمین توصیف می‌فرماید: «به خدا سوگند! این نادان مغرور نه برای حل مسائلی که بر او وارد می‌شود قابل اعتماد است و نه برای مدحی که مدّاحان چاپلوس درباره او سر می‌دهند شایستگی دارد!» (لَا مَلِيَّ - وَاللَّهِ - بِإِضْدَارٍ^۱ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا أَهْلٌ لِمَا قُرِطَ بِهِ^۲).

بدیهی است حل مشکلات قضایی و به اصطلاح فقها، ردّ فروع به اصول، نیاز به سرمایه عظیم علمی دارد که این جاهلان مغرور فاقد آنند؛ و همین فقر علمی (توجه داشته باشید ملّی به معنای غنی و پرمایه آمده است) سبب می‌شود که در مشکلات زانو زند و راه ورود و خروج را در مسائل مختلف نشناسد (توجه داشته باشید که صدور و ورود در برابر همدند و اشاره به همان مطلبی است که در تعبیرات علما بسیار دیده می‌شود که می‌گویند فلان کس مرد عالم و آگاهی است، راه ورود و خروج از

۱. «إِضْدَارٍ» از ماده «صدر» نقطه مقابل ورود است. در اصل به معنای ورود و خروج از آبگاه است؛ سپس به هر دخول و خروجی نسبت به امور مختلف، ورود و صدور اطلاق شده است.

۲. «قُرِطَ» از ماده «تَفْرِيطُ» به معنای مدح کردن کسی در حال حیات است؛ در مقابل تأبیین که به معنای مدح کردن و بزرگداشت بعد از مرگ است و در اصل به معنای دَبّاعی کردن پوست با ماده‌ای است که آن را «قَرِطُ» (بر وزن غرض) می‌نامند که مایه مرغوبیت پوست می‌شود.

مسائل را به خوبی می‌شناسد ولی فرد مورد بحث در خطبه «شریف» به خاطر بی‌مایگی، از این ویژگی بکلی خالی است!).

یکی از بدبختیهای این گونه افراد این است که گروهی متملق و چاپلوس به خاطر دستیابی به منافع مادی و جیفه دنیا، آنها را احاطه می‌کنند و به مداحی و گزافه‌گویی می‌پردازند و صفاتی برای آنها بیان می‌کنند که هرگز شایسته آن نیستند، آنها از این دروغهای شرم‌آور در آغاز لذت می‌برند؛ با این که می‌دانند دروغ است ولی کم‌کم باورشان می‌آید و گمان می‌کنند به راستی دارای چنین شایستگی‌هایی هستند و این اوج بدبختی آنهاست که راه‌های نجات را به رویشان می‌بندند!^۱

سپس در توصیف پنجم می‌افزاید: «این (بینوا) باور نمی‌کند که وراى آنچه را شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظر دیگری در کار باشد!» (لَا يَحْسَبُ الْعِلْمُ فِي شَيْءٍ مِّمَّا أَنْكَرَهُ، وَ لَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لَيْغِيرَهُ).

این در حقیقت از لوازم کوتاه فکری و محدود بودن دانش و آگاهی است که انسان خود را علم کل می‌داند و ماورای آن را منکر است و کمترین احترامی برای افکار دیگران قائل نیست در حالی که دانشمندان بزرگ کسانی هستند که نهایت علم و دانش خود را اعتراف به نادانی می‌شمرند و عقیده دارند در هر مغزی جرقه‌هایی از حقیقت است که باید با تلاش و کوشش بر آن دست یافت، آنها با تواضع و سعه صدر سخنان دیگران را می‌شنوند و به مصداق: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^۲ آنچه خوب و شایسته است بر می‌گزینند، و در حالی که جاهلان مغرور در همه جا با قاطعیت سخن می‌گویند، آنها در مسائل علمی با احتیاط گام بر

۱. در این جا بعضی از شارحان نهج البلاغه، به جای «قُرْط» که از ماده «تَقَرَّبَ» به معنای مدح و ستایش است «قُرْط» که از ماده «تَقَرَّبَ» و «فَوْضَ» که از ماده «تَفْوِضُ» است ذکر کرده و تفسیرهایی برای آن بیان داشتند، اما چون بنای ما در این شرح این است که سراغ اختلاف نسخه‌ها نرویم و تنها به نسخه معروفی که امروز متداول است بسنده نماییم از ذکر آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

۲. سوره زمر، آیات ۱۷-۱۸.

می‌دارند؛ زیرا می‌دانند وسعت دایره علوم، فوق آن است که ما تصوّر می‌کنیم. سپس به ششمین توصیف می‌پردازد و می‌فرماید: «هرگاه مطلبی بر او مبهم شود، کتمان می‌کند چرا که از جهالت خویش آگاه است!» (وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ أَكْتَنَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ).

این یک تفاوت روشن در میان عالمان و جاهلان مغرور است؛ عالم هنگامی که به امر مبهمی برخورد کند آن را در متن مطالعات خود قرار می‌دهد و اگر توانایی بر حلّ آن پیدا نکرد، از افکار دیگران و مشاوره با آنان بهره می‌گیرد؛ ولی جاهل مغرور آن را می‌پوشاند و بی تفاوت از کنار آن می‌گذرد؛ چرا که می‌داند هر قدر در آن درنگ کند مایه رسوایی بیشتر است.

کوتاه سخن این که او برخلاف آنچه در روایات اسلامی آمده است که فرموده‌اند اگر چیزی را نمی‌دانید حیا نکنید بروید و یاد بگیرید و اگر از شما درباره چیزی سؤال کنند که علم به آن ندارید حیا نکنید و با صراحت بگویید نمی‌دانم؛ «وَلَا يَسْتَحِينُ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: لَا أَعْلَمُ، وَ لَا يَسْتَحِينُ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ»^۱ عمل می‌کند و این کار عواقب زیانبار و دردناکی برای خود آن شخص و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند دارد که امیرمؤمنان (علیه السلام) در جمله بعد به آن اشاره کرده و به عنوان یک نتیجه‌گیری از کار این قاضیان جاهل و مغرور و بی‌تقوا، می‌فرماید: «خونها از داوری ظالمانه‌اش فریاد می‌کشند! و میراث‌های بر باد رفته از قضاوت او صیحه می‌زنند!» (تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءُ، وَ تَعَجُّ^۲ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ).

آری! خونهایی که از این قضاوت‌های ظالمانه ریخته شده و اموالی که با این داوریهای نابخردانه بر باد رفته به زبان حال فریاد می‌زنند و گوش شنوای آگاهان،

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۸۲.

۲. «تَعَجُّ» از ماده «عَجَّ» و «عَجِجَ» است که به معنای بلند شدن صدا یا بلند شدن غبار و مانند آن می‌باشد و در عبارات بالا به معنای فریاد می‌باشد.

این صدا را به خوبی می‌شنود و لرزه بر اندامشان می‌افتد؛ در حالی که این جاهل مغرور عربده مستانه می‌کشد و خنده احمقانه سر می‌دهد!

تعبیر به «تَصْرُخُ...» و «تَعَجُّ...» تعبیر بسیار جالب و زیبایی است، چرا که برای آن خونهای به ناحق ریخته و اموال بر باد رفته، گویی علم و شعور و درک و آگاهی قائل می‌شود که حتی این موجودات بی جان فریاد می‌زنند؛ اما این مغرور به ظاهر انسان، در بی خبری کامل بسر می‌برد؛ و این که بعضی آمدند در این جا کلمه اهل را در تقدیر گرفته‌اند و می‌گویند اولیای این خونها و صاحبان آن اموال فریاد می‌کشند تقدیری است که لطافت بیان مولا را که در بالا به آن اشاره شد از بین می‌برد.

به هر حال، قاضیانی که باید حافظ خون و اموال مردم باشند، بر اثر جهل و نادانی و بی‌تقوایی، درست در جهت مخالف آن حرکت کرده، امنیت را از بین می‌برند و همه چیز را بر باد می‌دهند.

این سخن شبیه تعبیر تکان دهنده‌ای است که امام صادق (علیه السلام) در روایت معروف «ابو ولاد» بعد از آن که بعضی از قضاوت‌های بسیار ظالمانه را شنید چنین بیان فرمود: «فِي مِثْلِ هَذَا الْقَضَاءِ وَ شِبْهِهِ تَحْبِسُ السَّمَاءُ مَاءَهَا وَ تَمْنَعُ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا؛ این گونه قضاوت‌ها سبب می‌شود که از آسمان رحمت الهی نبارد و زمین برکاتش را باز دارد».^۱

نکته‌ها

۱- عالمان سوء و خطرات آنان

در فراز بالا از کلام مولا علی (علیه السلام) اشارات بسیار پرمعنایی به ضررهای فوق‌العاده جاهلان عالم نماو عالمان زشت سیرت شده است که هم خود را به بدبختی می‌کشاند و هم جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند. خطرات آنها تا آن جاست که خونهای بیگناهان ریخته می‌شود و حقوق مظلومان بر باد می‌رود، خونها از قضاوت

۱. «وسائل الشیعه»، ج ۱۳، ص ۲۵۶.

ظالمانه آنها فریاد می‌کشند و اموال به غارت رفته از دست آنها صیحه می‌زنند.
در حدیث معروف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ؛ آن کسی که بدون آگاهی عهده‌دار کاری می‌شود خرابکاری او از اصلاحات او بیشتر است!»^۱

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِيخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ وَ الْمُحْكَمَ مِنَ الْمُتَشَابِهِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ؛ کسی که بدون آگاهی کافی فتوا دهد در حالی که نه ناسخ را از منسوخ می‌شناسد و نه محکم را از متشابه، هم خودش هلاک می‌شود و هم دیگران را به هلاکت می‌کشد»^۲
این گونه افراد هرچه بیشتر و سریعتر کار کنند بدبختی آنها و جامعه بیشتر می‌شود؛ همان گونه که در حدیث پرمعنایی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که می‌فرمود: «الْعَالِمُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُغْدًا؛ کسی که بدون آگاهی عمل می‌کند همچون کسی است که از بیراهه می‌رود که هرچه بر سرعت سیر خود بیفزاید، از جاده اصلی دورتر می‌شود»^۳

۲- معلوماتی همچون تارهای عنکبوت

در فراز بالا معلومات این گونه جاهلان عالم‌نما، به تارهای عنکبوت تشبیه شده است؛ تشبیهی که در واقع از سوره عنکبوت در قرآن مجید گرفته شده است که معبودهای مشرکان را به تارهای عنکبوت تشبیه می‌کند.

عنکبوت از عجایب و شگفتیهای جهان آفرینش است. این حشره از قطره بسیار کوچک آب لزجی که در زیر شکم دارد و آن را با چنگال خود بیرون می‌کشد، تارهایی برای خود می‌تند، زیرا این مایع دارای ترکیب خاصی است که هرگاه در

۱. «اصول کافی»، ج ۱، ص ۴۴.

۲. همان مدرک، ص ۴۳.

۳. همان مدرک.

مجاورت هوا قرار گیرد سخت و محکم می‌شود. بعضی از دانشمندان می‌گویند هر عنکبوتی قادر است با این مایع بسیار مختصر که در اختیار دارد در حدود پانصد متر از این تارها بتند و عجیبتر این که سستی این تارها به خاطر نازکی آن است ولی اگر از این تارها به ضخامت یک سیم فولادی درست کنند از فولاد محکمتر خواهد بود! و یا به تعبیری دیگر اگر سیمی از فولاد به نازکی تار عنکبوت دست شود از تار عنکبوت سُست‌تر است.

به هر حال این تارها که با مهندسی خاصی ساخته می‌شود هم لائۀ عنکبوت را تشکیل می‌دهد و هم دام او را، ولی همان گونه که قرآن می‌گوید در جهان خانه‌ای سُست‌تر از آن وجود ندارد، یک نسیم مختصر آن را در هم می‌ریزد؛ یک قطره باران آن را سوراخ می‌کند؛ شعلۀ ضعیفی از آتش آن را به کَلّی ویران می‌سازد و حتّی طاقّت گرد و غباری را که بر روی آن می‌نشیند، ندارد و آن را از هم گسسته و خراب می‌کند و این گونه است معبودهای مشرکان و علم و دانش جاهلان مغرور، که در مقابل هر مشکلی ضعیف و ناتوان است.

عالمانی که بر قیاسها و استحسانهای ظنّی و مانند آن تکیه می‌کنند، کار آنها نیز همچون کار عنکبوت است که به آن خانه سُستش دل می‌بندد و بر آن تکیه و اعتماد می‌کند!

ضمناً از این تشبیه که در مورد جاهلان عالم نما آمده است استفاده می‌شود که افرادی در دام آنها گرفتار می‌شوند که همچون حشرات و پشه‌های بی‌مقدارند و آنها که اهل تحقیق و دقّتند هرگز در دام این عنکبوت‌های زشت گرفتار نمی‌شوند.

۳- مذاحان چاپلوس

در این فراز سخن از عدم اهلّیت آنها برای مدح مذاحان چاپلوس آمده بود؛ همان بلای بزرگی که گریبان این دسته از جاهلان عالم‌نما را می‌گیرد و کم‌کم باور می‌کنند علم و دانشی دارند و لیاقت و ارزشی، و به همین دلیل بر مسندهایی تکیه می‌زنند که هرگز اهل آن نیستند و مایۀ هلاکت خویش و جامعه می‌شوند. ضرر آن

مَدَّاحان چاپلوس که اطراف ناهلان را می‌گیرند و آنها را بر مسند قدرت می‌نشانند از زیان آن سردمداران نالایق کمتر نیست؛ بلکه بیشتر است!

در قرآن مجید و روایات اسلامی از این کار شدیداً مذمت شده است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «إِذَا مَدَحَ الْفَاجِرُ إِهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ؛ هنگامی که برای شخص فاجر مدح و ثنا گفته شود، عرش خداوند به لرزه در می‌آید و پروردگار غضب می‌کند»^۱

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «مَنْ مَدَحَ سُلْطَانًا جَائِرًا وَ تَخَفَّفَ وَ نَضَعُصَ لَهٗ طَمَعًا فِيهِ كَانَ قَرِينَهُ إِلَى النَّارِ؛ کسی که سلطان ظالمی را ثنا گوید و به خاطر طمع در امکانات مادّیش برای او تواضع کند، همنشین او در آتش دوزخ خواهد بود»^۲

به همین دلیل در احادیث اسلامی شدیداً نسبت به مدح مَدَّاحان هشدار داده شده است که حتی افراد باتقوا مراقب خطرات این گونه مَدَّاحان باشند! در حدیث معروف نبوی می‌خوانیم: «أُحْثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابِ؛ خاک به صورت مَدَّاحان بپاشید! (و آنها را از خود دور کنید که شما را از عیوب غافل می‌کنند)»^۳.

امیرمؤمنان در «عهدنامه» معروف «مالک اشتر»، به مالک در این زمینه هشدار می‌دهد و بعد از آن که او را به همنشینی اهل ورع و صدق و راستی دعوت می‌کند، می‌فرماید: «ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَى الْأَيْطُرُوكَ وَ لَا يُبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ؛ آنان را طوری تربیت کن که ستایش بیهوده از تو نکنند و تو را نسبت به اعمالی که انجام نداده‌ای، تمجید ننمایند! زیرا کثرت مدح و ثنا، خود پسندی و عجب به بار می‌آورد و انسان را به تکبر و غرور نزدیک می‌سازد»^۴.

* * *

۱. «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۱۵۰.

۲. «بحار الانوار»، ج ۷۲، ص ۳۶۹.

۳. «بحار الانوار»، ج ۷۰، ص ۲۹۴.

۴. «نهج البلاغه»، نامه ۵۳.

بخش سوم

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهْلًا، وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ
سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقُّ تِلَاوَتِهِ، وَ لَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ بَيْعًا وَ لَا أَعْلَى
ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَ لَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَ لَا
أَعْرِفُ مِنَ الْمُنْكَرِ!

ترجمه

به خدا شکایت می‌برم از گروهی که در جهل و نادانی زندگی می‌کنند و در
گمراهی جان می‌دهند و می‌میرند! گروهی که در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن
مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گران‌بها تر از آن، نزد
آنها وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها
تفسیر نمایند)! نزد آنها چیزی زشت و ناشناخته‌تر از معروف نیست! و (چیزی)
نیکوتر و آشنا تر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود زشتشان هماهنگ با
منکرات است و بیگانه از نیکی و معروف)!

* * *

شرح و تفسیر

در آخرین فراز این خطبه، امام علیه السلام شکایت این گونه جاهلان عالم‌نما و قاضیان
نادان و دنیاپرست و خودخواه و مغرور را به درگاه خداوند می‌برد و با دلی پر درد و
آهی سوزان از آنها شکوه می‌کند، می‌فرماید:

«از این گروهی که در میان امواج جهل و نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی جان

می‌دهند به خدا شکایت می‌کنم!» (إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مُعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهْلًا، وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا).

در واقع در این فراز، توصیف‌های دیگری برای معرفتی این گروه و تکمیل مباحث گذشته بیان می‌کند که این یکی از آنهاست. آری تمام زندگی آنها در جهل و نادانی سپری می‌شود و به همین دلیل مرگشان در ضلالت و گمراهی است (در واقع جمله دوم نتیجه اجتناب‌ناپذیر جمله اول است!) چگونه ممکن است سراسر زندگی انسان در جهل بگذرد و او گمراه از دنیا نرود!

در توصیف دیگری از آنها که یکی از بهترین نشانه‌ها برای شناختن این گروه است، می‌فرماید:

«در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گرانبهارتر از آن نزد آنها وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها تفسیر نمایند).» (لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ^۱ أَبْوَرُ^۲ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَ لَا سِلْعَةٌ أَنْفَقُ^۳ بَيْعًا وَ لَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ).

آنها قرآنی را می‌خواهند که هماهنگ با هوای نفس آنها و اغراض فاسد و نیات شوم و افکار پلیدشان باشد، و از آن جهت قرآن با تفسیر راستینش، هماهنگ با این

۱. «سِلْعَه» (بر وزن فرقه) به معنای متاع و مال التجاره است و در اصل از ماده «سَلَع» به معنای شکاف یا شکاف در کوه‌ها گرفته شده و از آن جا که «مال التجاره» آشکارا در برابر چشم همه قرار داده می‌شود، به آن «سِلْعَه» گفتند.

۲. «أَبْوَر» از ماده «بَوَّر» (بر وزن غَوَّر) به معنای هلاکت و فساد است، و از آن جهت که کسادی بازار موجب هلاکت سرمایه‌ها و مردم می‌شود این واژه به آن اطلاق شده است.

۳. «أَنْفَقَ» از ماده «نَفَقَ» و «نَفَقَ» در اصل به معنای از بین رفتن چیزی است و بخشش را از آن جهت «انفاق» می‌گویند که به ظاهر اموال مورد انفاق از دست می‌رود هرچند در معنا پاداشی به مراتب عظیمتر خواهد داشت. همچنین به رواج متاع در بازار «نَفَقَ» (بر وزن طلاق) گفته می‌شود چون به زودی از طرف خریداران، خریداری می‌شود و از بازار بیرون می‌رود.

خواسته‌های انحرافی نیست؛ دائماً دست به سوی تحریف و تفسیر به رأی دراز می‌کنند و برای توجیه افکار و اعمال زشتشان در میان علاقه‌مندان به قرآن، به سراغ تحریف می‌روند.

نکته قابل ملاحظه‌ای این که آنها در محیطی زندگی می‌کنند که قرآن فوق‌العاده قداست دارد و به عنوان وحی الهی در نظر توده مردم، کاملاً محترم است؛ به همین دلیل برای رسیدن به نیت شوم خود، خود را زیر پوشش آن قرار داده و با تحریف و تفسیرهای نادرست، مقاصد پلید خود را رنگ و آب قرآنی می‌دهند و این کتاب بزرگ هدایت، به واسطه تحریف، وسیله ضلالت مردم قرار می‌دهند.

در آخرین توصیف آنها در این خطبه می‌فرماید: «نزد آنها چیزی زشت‌تر و ناشناخته‌تر از معروف و (چیزی) نیکوتر و آشناتر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود آنها زشت و منکر است و هماهنگ با منکرات و کفر و اعمالشان زشت است و بیگانه از نیکوها و معروف‌ها)!» (وَ لَا عِنْدَهُمْ اَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَ لَا اَعْرِفُ مِنَ الْمُنْكَرِ).

نکته

تفسیر به رأی و تحریف حقایق

روشنترین تفاوت در میان مؤمنان باتقوا و بی‌ایمان‌های فاقد تقوا، یک چیز است و آن این که گروه اول قرآن و فرمان الهی را برای خود اصل اساسی می‌دانند و می‌کوشند خواسته‌های خود را بر آن تطبیق دهند و اگر گرفتار خطا و لغزشی شوند، و از چهارچوبه دستورات الهی فراتر روند، به زودی پشیمان شوند؛ رو به درگاه خدا می‌آورند، و از گناه و تقصیر خویش توبه می‌کنند و درصدد جبران بر می‌آیند.

گروه دوم که خود خواه و خود محور و هوا پرستند، معیار اصلی را خواسته‌های دل و هوسهای بی‌قید و شرط خود می‌دانند. به همین دلیل کوشش می‌کنند که آیات قرآن و کلمات الهی را نیز بر آن تطبیق دهند؛ چرا که آن اصل است و این فرع، دین و احکام الهی تا آن جا برای آنها محترم است که با خواسته‌های آنها سازگار باشد، و

هرجا از خواسته‌های آنها جدا شد از آن جدا می‌شوند. به همین دلیل آنها در برابر آیات الهی با یکی از دو شیوه برخورد می‌کنند:

نخست از شیوه «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ» بهره می‌گیرند آنچه هماهنگ با هوسهایشان است می‌پذیرند و به آن ایمان دارند و آنچه را مخالف آن است طرد می‌کنند و نسبت به آن کافر می‌شوند!

در واقع آنها به مصداق «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ» هوای نفس را می‌پرستند نه خدا را!

شیوه دوم دست زدن به تحریف معنوی و تفسیر به رأی، که گاه برای فریب مردم و گاه برای فریب وجدان خویش می‌باشد؛ و این شیوه از شیوه اول خطرناکتر و زشت‌تر است. به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی مذمت فوق‌العاده‌ای از آن شده است.

قرآن مجید درباره گروهی از یهود می‌فرماید: «أَفْتَطَمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ؛ آیا انتظار دارید به آیین شما (مسلمانان) ایمان بیاورند با این که عده‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و آگاهی داشتند».^۱

مسلم است این گونه افراد در برابر هیچ گونه واقعیتهای تسلیم نخواهند شد، آنها خفاشانی هستند که دشمن آفتاب عالم‌تاب حقند، آنها هرگز ایمان به خدا نیاوردند! لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم که می‌فرماید: «قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي؛ خداوند متعال می‌فرماید: کسی که سخن مرا به رأی خود (و مطابق میل خویش) تفسیر کند به من ایمان نیاورده است».^۲

۱. سوره بقره، آیه ۷۵.

۲. «بحار الانوار»، ج ۸۹، ص ۱۰۷.

در حدیث دیگری از رسول خدا می‌خوانیم: «أَشَدُّ مَا يَتَخَوَّفُ عَلَى أُمَّتِي ثَلَاثٌ: زَلَّةٌ عَالِمٍ، أَوْ جِدَالٌ مُنَافِقٍ بِالْقُرْآنِ، أَوْ دُنْيَا تَقْطَعُ رِقَابَكُمْ؛ شدیدترین خطری که امت مرا تهدید می‌کند، لغزش عالمان و استدلال منافقان به قرآن (برای توجیه منویات خویش)؛ و مطامع دنیوی، که گردنهای شما را می‌زند (و شما را به ذلت می‌کشد)».^۱

درباره تفسیر به رأی و مفهوم دقیق آن و خطراتی که از آن ناشی می‌شود در موارد مناسب توضیحات بیشتری به خواست خدا خواهد آمد.

* * *

۱. «بحار الانوار»، ج ۸۹، ص ۱۰۸.

خطبه ۱۸

و من كلام له عليه السلام

فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا و فیه یذم اهل الرأی و یکل امر الحکم فی امور الدین للقرآن.^۱

سخنی از آن حضرت در مذمت اختلاف علما در فتواست، که در آن اهل رأی (و قیاس) را نیز مذمت می‌کند و حکم کردن در مسائل دینی را به قرآن واگذار می‌نماید.

بخش اول

تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ

۱. در مورد سند خطبه مطابق آنچه در «مصادر نهج البلاغه» آمده، این خطبه را «محمد بن طلحه شافعی» در کتاب «مطالب السؤل» (ج ۱، ص ۱۴۱) آورده و تصریح نموده است که «محمد بن طلحه» گرچه بعد از «سیدرضی» زیسته، ولی روایت این خطبه با تفاوت‌های مختصری دلیل بر این است که مصدري غیر از «نهج البلاغه» در اختیار داشته است، سپس می‌افزاید از روایت «قاضی نعمان مصری» که قبل از «شریف‌رضی» می‌زیسته در «دعائم الاسلام» استفاده می‌شود که این خطبه در میان شیعه معروف بوده است، نکته جالب این که از کلام «محمد بن طلحه» به خوبی استفاده می‌شود که این کلام جزیی از خطبه سابق است و در واقع هر دو یک خطبه را تشکیل می‌دهد و ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند لذا این سؤال پیش می‌آید که چرا «سیدرضی» این دو را از هم جدا کرده است؛ نویسنده «مصادر نهج البلاغه» در این جا دو احتمال می‌دهد: یکی این که ممکن است «رضی» از دو کتاب آن را نقل کرده باشد. دیگر آن که او واقعاً نوشته بوده است: و من هذا الكلام... یعنی این سخن بخشی دیگر از خطبه سابق است؛ ولی ناسخان «نهج البلاغه» اشتباه کرده و به صورت: و من كلام له عليه السلام نوشته‌اند که ظاهراً کلام مستقل دیگری است. («مصادر نهج البلاغه»، ج ۱، ص ۳۶۲ با کمی توضیح).

تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً - وَاللَّهُمَّ وَاحِدًا! وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدًا! وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدًا!

ترجمه

گاه مسأله (و دعوایی) مطرح می‌شود و قاضی به رأی خود در آن جا حکم می‌کند؛ سپس شبیه همان دعوا نزد قاضی دیگری عنوان می‌گردد، او درست برخلاف اولی حکم می‌کند؛ سپس همه این قضات (با آن آرای ضدّ و نقیض نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصوب کرد، گرد می‌آیند و او رأی همه آنها را تصدیق و تصویب می‌کند در حالی که خدای آنها یکی و پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است!

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که اشاره کردیم، به عقیده بعضی از محققان جزئی از خطبه گذشته بوده است که در کلام «سیدرضی» از هم جدا شده است و محتوا و مضمون آن نیز گواهی بر همین معنا می‌دهد؛ چرا که در خطبه گذشته سخن از قضات ناآگاه و ناصالح بود که با داوریه‌های نادرست خود، امنیت جان و مال مردم را به خاطر می‌افکنند و منشأ مفاسد بسیاری در سطح جامعه می‌گردند.

در این خطبه نیز سخن از قضاتی به میان آمده که تکیه بر دلایل سست و بی‌اساسی همچون «قیاس» و «رأی» و «استحسان» می‌کنند و نتایج نادرستی از آن می‌گیرند و از آن بدتر این که رییس آنها آرای ضدّ و نقیض همه آنها را «حکم الله می‌شمرد» و مطابق با واقع می‌داند.

سپس امام (علیه السلام) به ابطال نظریه تصویب (نظریه‌ای که می‌گوید آرا قضات و فتوای فتوادهندگان هرچند با یکدیگر در تضاد باشد همگی مطابق واقع و بر وفق حکم

الهی است) می‌پردازد و با تحلیل بسیار دقیق و بیان موزون و مستدلّی این عقیده را ابطال می‌فرماید و راه را برای وصول به حق، در این مسأله مهمّ اسلامی که بسیاری در آن سرگردان شده‌اند، کاملاً هموار می‌سازد.

این خطبه در سه بخش خلاصه می‌شود: بخش اوّل، سخن از طرز کار قضاتی به میان می‌آورد که در مسیر تصویب حرکت می‌کنند و همه آرای ضدّ و نقیض را «حکم الله» می‌شمرند.

بخش دوّم به ابطال این نظریه می‌پردازد و در بخش سوّم به تناسب، از عظمت قرآن سخن می‌گوید که مرجع حلّ همه مشکلات و اختلافات است.

* * *

شرح و تفسیر

این همه اختلاف چرا؟

امام علی (ع) سخن خود را چنین شروع می‌کند: «گاه یک دعوا در حکمی از احکام مطرح می‌شود و «قاضی» به رأی خود در آن جا حکم می‌کند؛ سپس شبیه همان دعوا نزد «قاضی دیگری» عنوان می‌گردد؛ او درست برخلاف اوّلی حکم می‌دهد!» (تَرِدُ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بِغَيْرِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ).

«سپس همه این قضّات (با آن آرای ضدّ و نقیضی که در مسأله واحدی داده‌اند) نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصوب کرده، گرد می‌آیند؛ و او رأی همه آنها را تصدیق و تصویب می‌کند (و فتوای همگان را درست و مطابق واقع می‌شمرد)؛ در حالی که خدای آنها یکی، پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است!» (ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً - وَاللَّهُمَّ وَاحِدًا! وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدًا! وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ).

گرچه این مسأله برای بسیاری عجیب به نظر می‌رسد و شاید باور کردنش برای

آنها مشکل باشد که کسانی همه قضاوتها یا آرای ضدّ و نقیض را صواب و درست بشمرند و همه را حکم الهی بدانند؛ ولی این یک واقعیت است که گروهی از مسلمانان اهل سنت دارای چنین عقیده‌ای هستند و اگر به علت گرایش آنها به این عقیده که بعداً به طور مشروح خواهد آمد توجّه کنیم، باور خواهیم کرد که آنها در تنگناهایی قرار گرفته بودند که برای رهایی از آن چاره‌ای جز گرایش به عقیده تصویب وجود نداشته است.

ولی امام (علیه السلام) در جمله آخر، نخستین ضربه را بر پایه این تفکر نادرست وارد می‌سازد و می‌فرماید: این همه در حالی است که خدای آنها واحد و پیامبرشان واحد و کتابشان واحد است! بی‌شک از خدای واحدی برای مسأله واحد حکم واحدی صادر می‌شود؛ چرا که او عالم به همه حقایق است و همه چیز را بی‌کم و کاست می‌داند و طبق مصالح یا مفاسدی که در آن مسأله بوده حکم واحدی در آن تعیین نموده است. نه اشتباه می‌کند؛ نه فراموشی در ذات مقدّسش راه دارد، نه پشیمان می‌گردد و نه باگذشت زمان چیز مجهولی برای او آشکار می‌شود. پس اختلاف از ناحیه او نمی‌تواند باشد!

با توجّه به این که پیامبرشان نیز یکی است و او در همه چیز، به ویژه القای احکام، معصوم است؛ حکم الهی را بی‌کم و کاست و بدون هرگونه تغییر بیان می‌کند. پس او نیز منشأ اختلاف نیست!

قانون و برنامه و آیین نامه آنها نیز یکی است؛ کتابی که هیچ گونه تغییر و تحریفی در آن راه نیافته و از سرچشمه زلال وحی نشأت گرفته و در دسترس همه آنهاست و مورد قبول همه، و هیچ اختلاف و تضادی در محتوای آن وجود ندارد؛ چرا که از سوی خداست. «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافًا كَثِيرًا؛ اگر از سوی غیر خدا بود اختلاف و تضادّ زیادی در آن دیده می‌شد».^۱

۱. سوره نساء، آیه ۸۲.

پس اختلاف از ناحیه کتاب آسمانی آنها نیست.

این سخن در واقع مقدمه‌ای است برای شرحی که در فراز دوم می‌آید و نشان می‌دهد که اختلافات از افکار نادرست خودشان برخاسته و نارساییهای اندیشه‌هایشان سبب بروز چنین اختلافاتی شده و به تعبیر دیگر این سخن یک جواب اجمالی و سربسته برای مسأله تصویب است که شرح تفصیلی آن را امام‌المطهر^(ع) در بحث بعد به نیکوترین بیانی روشن می‌سازد.

در واقع اعتقاد به تصویب و صحیح بودن آرای ضدّ و نقیض، انحراف از اصل توحید و گرایش به نوعی شرک است. توحید الوهیت، خدا را یگانه معرّفی می‌کند و توحید نبوت، پیامبر اولوالعزم را در هر عصر یکی می‌شمرد؛ و توحید شریعت، کتاب آسمانی را یکی می‌داند. پس گرایش به تعدد احکام واقعی، که چیزی جز شرک نیست؛ تضادّ روشنی با اصل توحید دارد.

نکته‌ها

۱- مسأله تصویب چیست و از کجا نشأت گرفته است؟

این مسأله یکی از مهمترین مسائل اسلامی است که ارتباط نزدیکی با مسأله «اجتهاد» و «رأی» و «قیاس» و «استحسان» و مانند آن دارد و نیز دارای پیوند نزدیک با حوادث سیاسی و تاریخی بعد از رسول الله ﷺ می‌باشد و شرح این ماجرا به گونه‌ای که به درازا نکشد و از طرز بحثهای ما خارج نشود چنین است:

۱- دوران حیات رسول الله ﷺ پر از طوفانها و حوادث سخت اجتماعی و سیاسی و نظامی بود و مجال زیادی برای مسلمین برای فراگرفتن همه احکام، باقی نمی‌گذاشت؛ هرچند اصولی اساسی آنها در قرآن تبیین شده بود.

۲- بعد از رسول خدا ﷺ که جامعه اسلامی به سرعت رو به گسترش می‌رفت هر روز مسائل تازه‌ای در احکام فقهی اسلام پیدا می‌شد و مسلمین با مسائل جدید بی‌شماری روبه‌رو شدند که در احادیث رسول الله ﷺ پاسخ آن را نمی‌یافتند.

افزون بر این، مخالفت شدید بعضی از خلفا (عمر) با نوشتن و نقل احادیث رسول الله ﷺ^۱ به گمان این که مزاحم نشر قرآن می شود؛ بسیاری از احادیث رسول الله را به بوتۀ فراموشی سپرد و احساس کمبود منابع برای مسائل فقهی مورد نیاز بیشتر می شد، و فقهای اسلام و مخصوصاً دستگاه خلافت که دائماً با مسائل فقهی جدید درگیر بود در تنگنای سختی قرار گرفتند؛ اگر بگویند اسلام برای این مسائل مختلف اعم از حقوقی و جزایی و فردی و اجتماعی پاسخ ندارد، چگونه با آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ امور دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین و آیین (جاویدان) شما برگزیدم و راضی شدم»^۲ سازگار خواهد بود؟

آیینی که خاتم تمام ادیان است و از نظر مکان، مخصوص به کشور و منطقه ای نیست؛ بلکه جهانی و جاودانی است باید پاسخگوی تمام نیازهای مربوط به تمام مناطق جهان تا پایان دنیا باشد و با این احادیث محدودی که از رسول خدا نقل شده، چگونه می توان همه آنها را پاسخ گفت؟

فراموش نکنید که این تنگنا یا بن بست شدید، از آن جا ناشی شد که آنها توصیه معروف و مسلم پیامبر را درباره این که قرآن و اهل بیت را فراموش نکنند و دست از دامان این دو بر ندارند تا هرگز گمراه نشوند^۳ به دست فراموشی سپردند، در حالی که

۱. مرحوم «علامۀ امینی» در جلد ۶ «الغدیر» مدارک مشروح این مسأله را از مهمترین کتب عامۀ مانند «سنن ابن ماجه» و «سنن دارمی» و «مستدرک حاکم» در «تذکره الحفاظ» و «کنز العمال» و غیر آن تحت عنوان «نهی الخلیفه عن الحدیث» ذکر کرده و نشان داده که چگونه عمر از نقل احادیث رسول الله ﷺ^۱ نهی می کرد و راویان حدیث را حبس یا تهدید به تبعید و ضرب می نمود، این بحث بسیار عبرت انگیز و تأسف بر انگیز است.

۲. سورۀ مائده، آیه ۳.

۳. درباره حدیث «ثقلین» و تواتر آن در منابع حدیثی اهل سنت و شیعه و مدارک معروف آن از «صحیح مسلم» و «ترمذی» و «دارمی» و «مسند امام احمد» و «خصائص نسائی» و «مستدرک الصحیحین» و «سنن بیهقی» و غیر اینها به طور مشروح در کتاب پیام قرآن، جلد ۹، بحث «ولایت و امامت عامۀ در سنت» سخن

اگر این توصیه به کار گرفته می‌شد و احادیث امامان اهل بیت علیهم‌السلام همانند احادیث پیامبر پذیرفته می‌شد، هرگز چنین مشکلی پیش نمی‌آمد؛ و درست به همین دلیل پیروان مکتب اهل بیت، در هیچ مسأله‌ای از مسائل فقهی احساس کمبودی نمی‌کنند؛ و هزاران هزار حدیث که از آن بزرگواران نقل شده، به فقهای آنها اجازه می‌دهد که نظر اسلام را در هریک از مسائل فقهی بیان کنند.

۳- سرانجام فقهای اهل سنت برای شکستن این بن بست و تنگنا ناچار شدند به مسأله «قیاس» و «استحسان» و «اجتهاد» به معنای خاص و قانونگذاری از سوی فقها روی آورند.

به این ترتیب که آمدند و مسائل را به دو بخش تقسیم کردند: مسائل «منصوص» و «مالانص فیه» (مسائلی که در کتاب سنت حکمی درباره آن وارد شده و مسائلی که هیچ‌گونه حکمی درباره آنها نیست) در مسائل «منصوص» مطابق «نص» فتوا دادند و اما در «مالانص فیه» گفتند: راه حل مشکل این است که اگر شبیه و نظیری در احکام اسلامی دارد آن را «قیاس» به شبیه و نظیرش کنند، مثلاً اگر در باب نماز حکمی وارد شده، روزه را بر آن قیاس کنند، و اگر در حج حکمی وارد شده، عمره را بر آن قیاس کنند، و هرگاه شبیه و نظیری در احکام اسلامی ندارد، فقها بنشینند و با در نظر گرفتن صلاح و فساد آن کار، حکم و قانونی برای آن وضع کنند و این کار را اجتهاد (به معنای خاص) نامیدند.

به تعبیر روشنتر، گروهی با صراحت گفتند: «آنچه نصی درباره آن وارد نشده، در واقع قانون خاصی در اسلام ندارد و این وظیفه فقهاست که درباره آن قانونگذاری کنند و با ظن و گمان و سبک سنگین کردن مصالح و مفاسد، آنچه را به مصلحت نزدیکتر می‌بینند به عنوان حکم الهی معرفی کنند» و به این ترتیب اجتهاد به معنای

قانونگذاری فقیه در میان آنها متداول شد.^۱

باید توجه داشت که اجتهاد دو معنای مختلف دارد که اگر دقیقاً به آن توجه نشود سرچشمه اشتباهات فراوانی می‌گردد:

معنای اول اجتهاد که آن را اجتهاد عام می‌نامیم عبارت از استنباط و استفاده احکام از کتاب و سنت و سایر ادله شرعیه است. این چیزی است که تمام علمای شیعه نیز به آن قائل هستند و اگر اخباریین آن را به زبان، انکار می‌کنند در عمل پذیرفته‌اند، زیرا بزرگان «اخباریین» نیز برای اثبات احکام شرع به «کتاب و سنت» استدلال می‌کنند و احکام عام و خاص و مطلق و مقید و امثال آن را رعایت می‌نمایند.

معنای دوم اجتهاد که آن را اجتهاد خاص می‌نامیم آن است که در مسائلی که نصّی وارد نشده، یعنی آیه‌ای و روایتی وجود ندارد، متوسّل به قانونگذاری می‌شوند و با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد و اشتباه و نظایر، حکمی برای آن قائل می‌شوند. این روش مخصوص به جمع کثیری از علمای اهل سنت است و آن را اجتهاد و عمل به رأی می‌نامند و این که گفتیم در میان علمای شیعه مطلقاً وجود ندارد به خاطر آن است که احادیث امام معصوم به قدر کافی در اختیار دارند و موارد عدم نص بسیار کم است و نیازی به اجتهاد به معنای دوم و قانونگذاری نیست؛ چرا که در این گونه موارد نیز از قواعد کلیّه و به اصطلاح «اصول لفظیّه» و «عملیّه» حکم مسأله را روشن می‌سازند.

عجب این که جمعی از دانشمندان اهل سنت معتقدند در مواردی که نص وجود ندارد، در واقع هیچ حکمی وضع نشده است (مالا نصّ فیه لا حکم فیه) و این وظیفه دانشمندان است که برای این گونه موارد قانونی وضع کنند (توجه به این موضوع برای فهم دقیق فرازهای آینده این خطبه ضرورت دارد) و این همان چیزی است که

۱. «الأصول العامة للفقهاء المقارن»، ص ۶۱۷.

با کامل بودند شریعت به هیچ وجه سازگار نیست.

۴- هنگامی که حق قانونگذاری در «مالا نصّ فیه» به فقیه داده شود از آن جا که عدد فقها بی شمار است و هر کدام اختیار قانونگذاری به آنها داده شده، و حتی الزامی نیست که شورایی تشکیل شود و شورا حکم واحدی را تصویب نماید، طبیعتاً آرای مختلف و گاه ضدّ و نقیض در یک مسأله پیدا می شود و در این جا بن بست مهمّ دیگری ظاهر می شود و آن این که آیا همه این آرای مختلف را می توان به عنوان حکم الله پذیرفت. یا یکی بر حق است و بقیّه باطل است؟ و از آن جا که تفاوتی در میان این آرا ظاهراً وجود ندارد چون همه مولود افکار دانشمندان است؛ و در واقع حکم الهی معینی نیز موجود نیست که مقیاس درست یا نادرست بودن این آرا شود، ناچار دست به سوی عقیده تصویب دراز کردند یا به تعبیر بهتر در درّه تصویب سقوط کردند و گفتند همه این آرا حکم واقعی الهی است! به خصوص این که معتقد به عدالت صحابه و احیاناً عدم خطای آنها در رأی بودند و به این ترتیب برای موضوع و احد احکام متعدّدی به تعداد آرای مجتهدین وجود داشت که همه، حکم واقعی الهی محسوب می شد.

آنها معتقد بودند هنگامی که مسأله تصمیم گیری درباره خلافت با آن همه اهمیّتش به امت و اهل حلّ و عقد (دانشمندان) واگذار شده است مانعی ندارد که حق قانونگذاری در مسائل فرعیّه که در آن نصّی وارد نشده، به دانشمندان واگذار گردد.

به این ترتیب عقیده تصویب با تمام پیامدهای دردناک و خطرناکش در میان جماعتی از مسلمین به خاطر فراموش کردن توصیه پیامبر ﷺ در حدیث «ثقلین» پیدا شد.

۵- بسته شدن باب اجتهاد: این مسأله سبب شد که آرا و عقاید گوناگون و بسیار مختلف و متضاد در جامعه اسلامی و در میان فقها به سرعت رشد کند و شکل وحشتناکی به خود بگیرد و سبب تزلزل توده مردم در مسائل دینی گردد و زبان

دشمنان را نسبت به مسلمین و احکام اسلامی بگشاید. این جا بود که گروهی از دانشمندان دست به کار شدند و برای پایان دادن به این وضع اسفانگیز دست به کار زشت دیگری زدند و آن بستن باب اجتهاد بود. گفتند تا همین جا کافی است و دیگر کسی حق اجتهاد کردن ندارد! و چون مردم به فرقه‌های مختلفی در احکام شرعی تقسیم شده بودند و هر گروهی پیرو دانشمندی بود، چهار تن از این فقها را که پیروان بیشتری داشتند (ابوحنیفه، مالک، محمد بن ادریس شافعی و احمد حنبل) را برگزیدند و همه مردم را ملزم کردند که از یکی از این چهار نفر پیروی کنند و خطّ بطلان بر بقیه آرا و عقاید کشیدند تا جلوی پراکندگی و انشعاب بیشتر گرفته شود؛ در حالی که هیچ دلیلی در کتاب و سنت نسبت به این چهار پیشوا وجود نداشت و آنها هیچ امتیازی بر دیگران نداشتند جز این که پیروان بیشتری داشتند، و نه هیچ دلیلی بر بسته شدن باب اجتهاد و منحصر بودند این حق به گروه خاص و زمان خاصی وجود داشت!

همان‌گونه که در «خطبه ۱۶» امیرمؤمنان آمده بود: خطاها و گناهان مرکبهای سرکشی هستند که انسان را پیوسته از یک وادی خطرناک به وادی خطرناک دیگری می‌افکنند. آنها نیز بر اثر اشتباه روز اول، پشت سر هم گرفتار اشتباهات دیگر شدند و این اشتباهات، زنجیروار همچنان ادامه دارد.

بسته بودن باب اجتهاد، امروز مشکل عظیمی برای دانشمندان و فقهای اهل سنت به وجود آورده، چرا که خود را در برابر انبوه «مسائل مستحدثه‌ای» می‌بینند که وجود نداشته و هیچ حکمی در مذاهب چهارگانه درباره آن دیده نمی‌شود؛ به همین دلیل گروهی علناً و آشکارا و گروهی در پرده یا نیمه آشکار به مخالفت با این مسأله برخاسته‌اند و مایل هستند درهای اجتهاد را آهسته آهسته به روی فقهای کنونی باز کنند و از انحصار در فقهای چهارگانه درآورند؛ و به فتوا دادن در مسائل امروزی و حتی تجدید نظر در مسائل گذشته پرداختند و این سؤال را مطرح کردند که چرا اجتهاد منحصر به آنها باشد با این که دانشمندانی برتر از آنها وجود دارند و به فرض

که برتر هم نباشند با بسته بودن باب اجتهاد چه کسی پاسخگوی مسائل این زمان می‌شود؟

ولی پیروان مکتب اهل بیت از تمام این طوفانها برکنارند و هرگز باب اجتهاد را (البته اجتهاد به معنای اوّل نه معنای دوّم) مسدود ندانسته و به همه دانشمندان و فقها حق داده‌اند که از روش استنباط در مسائل دینی استفاده کنند و در عین حال حق قانونگذاری و اجتهاد به معنای دوّم را برای هیچ‌کس قائل نیستند.

سؤال

در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این که اجتهاد به معنای اوّل نیز منشأ بروز اختلافاتی می‌شود؛ بنابراین مشکلات اختلاف را به دنبال دارد و چندان تفاوتی میان اجتهاد به معنای اوّل و دوّم نیست.

پاسخ

توجه به یک نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد و آن این که در اجتهاد به معنای استنباط احکام از کتاب و سنت، محور اصلی نصوص و کتاب و سنت است و همه مجتهدان گرد آن می‌گردند و طبعاً مایه وحدتی در میان آنها وجود دارد هرچند برداشتها ممکن است مختلف باشد؛ ولی اختلافات غالباً زیاد نیست و به همین دلیل در اکثر مسائل، مشهور «فقها» نظر واحدی دارند هر چند در شاخ و برگها ممکن است متفاوت باشند.

ولی در اجتهاد به معنای دوّم محور خاصی وجود ندارد که مجتهدان، گرد آن جمع شوند؛ بلکه معیار هرکس «فکر و رأی» خود اوست و این جاست که اختلافات، فوق‌العاده زیاد می‌شود و ممکن است در یک مسأله معین، آرای بسیار زیادی پیدا شود که چهره شریعت اسلامی را کاملاً مشوّه و بدناما کند.

از این گذشته طرفداران اجتهاد به معنای استنباط از کتاب و سنت می‌گویند:

دین خداوند هرگز ناقص نبوده و نیست؛ و برای هر مسأله‌ای که امروز و فردا و تا روز قیامت در میان مسلمانان جهان پیدا می‌شود، یک حکم الهی صادر شده است که در عمومات و اطلاقات یا ادله خاصه کتاب و سنت آمده، و نزد امامان معصوم (علیهم السلام) روشن است. هرکس در اجتهادش به آن حکم الهی برسد راه صواب پوییده و آن کس که نرسد، راه خطا رفته است؛ هرچند اگر کوتاهی در مقدمات اجتهاد نکرده باشد نزد خدا معذور و مأجور است. اعتقاد به تخطئه در مقابل تصویب مفهومش همین است و لذا طرفداران این عقیده می‌گویند: «لِلْمُصِيبِ أَجْرَانِ وَ لِلْمُخْطِئِ أَجْرٌ وَاحِدٌ» آن کس که به واقع برسد دو پاداش دارد و آن کس که خطا کند و مقصر نباشد یک پاداش؛ در حالی که طرفداران اجتهاد به معنای قانونگذاری می‌گویند: «كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ» حکم هر مجتهدی واقعی است! یعنی تمام احکام ضدّ و نقیض مجتهدان که رأی خودشان است مطابق حکم واقعی الهی است! (دقت کنید)

* * *

۲- پیامدهای اعتقاد به تصویب و بسته شدن باب اجتهاد

مفاسدی که بر اعتقاد به تصویب و تمسک جستن به رأی و اجتهاد به معنای قانونگذاری فقها مترتب می‌شود فراوان است که ذیلاً فهرست وار به آنها اشاره می‌شود:

- ۱- اعتراف به نقصان دین (العیاذ بالله) از نظر احکام و استمداد از آرای فقها و افکار انسانهای غیر معصوم و خطا کار برای تکیل احکام شریعت!
- ۲- انسداد باب اجتهاد یعنی اعتقاد به این که بعد از فقهای چهارگانه اهل سنت، هیچ‌کس حق اجتهاد ندارد! چرا که گشوده بودن این باب، سبب می‌شود که گاه در یک مسأله ده‌ها رأی و فتوای مختلف به وجود آید؛ و می‌دانیم این انسداد باب اجتهاد، راه را به روی فقهای اسلام در مسائل مستحدثه بکلی می‌بندد و مسلمین جهان را از نظر احکام شرع در بن‌بست قرار می‌دهد.

انحصار مذاهب در چهار مذهب، تاریخچه دردناک و عبرت‌انگیزی دارد و نشان می‌دهد که این بدعت بی‌سابقه در اسلام، که استقلال فقهای اسلام را سلب کرد طی چه حوادثی واقع شد. بنابه نوشته «مقریزی» در کتاب «الخطط المقریزه» و همچنین نوشته «ابن فوطی» و نوشته دیگران، هیچ ضابطه مشخصی برای انتخاب مذاهب چهارگانه نبود جز این که از یک سو کثرت مذاهب فقهی، زمامداران مناطق مختلف کشورهای اسلامی را به وحشت انداخت و موجب هرج و مرج فراوان شد؛ و از سوی دیگر این مذاهب چهارگانه به علل سیاسی و اجتماعی در تمام جهان اسلام انتشار یافته بودند؛ به همین دلیل حذف آنها ممکن نبود؛ همان گونه که شیوع مذاهب دیگر نیز موجب مشکلات فراوانی می‌شد.

لذا فقها و حکام وقت دست به دست هم دادند که با هرکس که سخنی از غیر این چهار مذهب بگوید به شدت مقابله کنند؛ و عجب این که این مسأله در قرن هفتم اتفاق افتاد.

در مصر در سال ۶۶۵ و در بغداد در سال ۶۳۱، شروع شد به طوری که در سال ۶۴۵ مدرّسان مدرسه معروف «مستنصریه» تصمیم گرفتند که غیر از این چهار مذهب را نپذیرند و آنچه غیر از آن است تحریم کنند.

بدین ترتیب هفت قرن بعد از ظهور اسلام و گرم بودن بازار اجتهاد و آزادی فقها، درهای اجتهاد بسته شد و همه فقها به صورت مقلّدانی برای این چهار فقیه درآمدند؛ و استقلال فقهی خویش را از دست دادند. و این نبود مگر به خاطر انحرافی که در همان قرن اوّل واقع شد. عترت و اهل بیت که یکی از دو ثقل عظیم بودند کنار گذاشته شدند و باب قیاس و استحسان و اجتهاد به رأی، گشوده شد و آن همه آرای ضدّ و نقیض و پر از هرج و مرج ظاهر گشت و همه به عنوان حکم الله تلقی شد و حتی با نهایت تأسف، مکتب اهل بیت در ردیف یکی از مذاهب چهارگانه نیز قرار نگرفت.^۱

۱. برای توضیح بیشتر به کتاب «توضیح الرشاد فی تاریخ عصر الاجتهاد» نوشته محدث محقق، مرحوم

در حقیقت آن انحراف نخستین سبب پیدایش این بدعت بزرگ شد؛ بدعتی که چاره‌ای جز آن نبود.

۳- هرج و مرج فقهی و قضایی که از وجود آرای متضاد و متعدد، گاه به عدد مجتهدین، در یک مسأله به وجود می‌آید؛ و بی‌شک مشکلات آن از مشکلات مجالس قانونگذاری در عصر ما بسیار بیشتر است؛ چرا که در مجالس قانونگذاری در عصر ما، حداقل نمایندگان یک کشور و یک منطقه از جهان در یک جا جمع می‌شوند و با اکثریت آراء خود، نظر واحدی را حداقل برای مدتی نسبت به مردم آن منطقه ابراز می‌دارند؛ ولی اجتهاد به رأی و تصویب، به هر فردی از مجتهدان اجازه می‌دهد که به تنهایی به قانونگذاری بنشینند و از آن عجیب‌تر این که هرچه به نظرش رسید به عنوان حکم الله واقعی ابراز دارد؛ و برخلاف مجالس قانونگذاری عصر ما که حکم آنها حکم بشری است، پیروان مجتهد مجبور باشند از آن به عنوان یک حکم الهی تبعیت کنند.

تصدیق می‌کنیم که با این توضیحات نسبتاً مشروحی که دربارهٔ مسألهٔ تصویب دادیم، از روشی که در تفسیر شرح نهج البلاغه گزیده‌ایم کمی دور شدیم؛ ولی چون مسألهٔ بسیار مهم و سرنوشت ساز بود چاره‌ای نداشتیم، بعلاوه فرازهای آیندهٔ خطبه نیز با تبیین این بحثها روشنتر می‌شود. در عین حال برای توضیح بیشتر دربارهٔ این مسألهٔ مهم است به منابع زیر مراجعه نمایید.^۱

* * *

«حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی» مراجعه فرمایید.

۱. «انوارالاصول»، ج ۲، ص ۵۱۹ تا ص ۵۲۳ و ج ۳، از ص ۶۳۲ تا ص ۶۵۸ و «المستصفی» نوشته غزالی، ج ۲، ص ۲۳۴ و «الاصول العامة للفقہ المقارن»، ص ۳۰۵ و ۶۱۷.

بخش دوم

أَفَأَمَرَ هُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْإِخْتِلَافِ فَاطَاعُوهُ! أَمْ نَهَا هُمُ عَنْهُ فَعَصَوْهُ! أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ! أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ ﷺ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ آدَائِهِ، وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» وَ فِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ ذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، وَ أَنَّهُ لَا إِخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافًا كَثِيرًا».

ترجمه

(چگونه ممکن است این همه آرای ضدّ و نقیض در مسأله واحد، حکم خداوند باشد!) آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده‌اند! یا این که آنها را از اختلاف بر حذر داشته و آنها عصیان نموده‌اند! یا این که دین ناقصی نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است! یا این که آنها شریکهای خداوند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خدا لازم است رضایت دهد! یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر در تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است! حال آن که خداوند سبحان می‌فرماید: «ما چیزی در قرآن فروگذار نکردیم» و «در قرآن بیان همه چیز آمده است» و نیز فرموده: «بخش‌های قرآن یکدیگر را تصدیق و تأیید می‌کنند» و هیچ گونه اختلافی در آن راه ندارد» (تا مایه اختلاف آرا شود، چگونه ممکن است در قرآن اختلافی باشد در حالی که) خداوند سبحان می‌فرماید: «اگر این قرآن از ناحیه غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می‌یافتند».

شرح و تفسیر

این اختلافات قابل توجیه نیست

امام در این بخش از سخنانش به یک استدلال متین و محکم برای ابطال مسأله اجتهاد به رأی و تصویب آرای مجتهدین و به تعبیر ساده‌تر قانونگذاری فقها دست زده و با یک تقسیم دقیق که بر پنج پایه قرار گرفته، تمام راه‌های فرار را بر آنها می‌بندد، و نادرستی این طرز فکر را به روشن‌ترین بیان تبیین می‌کند.

نخست می‌فرماید: «سرچشمه این همه اختلاف آرای آنها در مسائل فقهی چیست؟» آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده‌اند! (أَفَأَمَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِالْإِخْتِلَافِ فَاطَاعُوهُ).

به یقین چنین چیزی امکان‌پذیر نیست چرا که خداوند واحد و یکتا همیشه دعوت به وحدت و یگانگی می‌کند و از تفرقه و پراکندگی بر حذر می‌دارد، اوست که در قرآن مجیدش می‌فرماید: «وَاغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا؛ همگی به ریسمان (محکم) الهی چنگ زنید و متفرق نشوید».^۱

بنابراین اختلاف حتماً از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد و لذا در دومین مرحله می‌فرماید: «یا این که خداوند آنها را از اختلاف بر حذر داشته و آنها عصیان نموده‌اند!» (أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ).

به یقین یکی از سرچشمه‌های اصلی اختلاف همین است؛ ولی قضاتی که در مسأله واحد رأیهای مختلفی دارند هرگز آماده پذیرش چنین احتمالی نیستند! بنابر این پاسخ آنها نیز در برابر این سؤال منفی است.

سپس به سراغ احتمال سوّم می‌رود، می‌فرماید: «یا این که خداوند سبحان دین ناقص نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است!» (أَمْ أُنْزِلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى اِتِّمَامِهِ).

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.

مسلم است که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی‌گوید که دین خدا (اسلام) ناقص است و خداوند از بندگان برای تکمیل آن یاری می‌طلبد! بلکه به عکس آیات قرآن با صراحت، این آیین را از هر نظر کامل می‌شمارد و می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».^۱

سپس به سراغ احتمال دیگری می‌رود که بطلان آن نیز مانند آفتاب روشن و آشکار است، می‌فرماید: «یا این که آنها شریکهای خداوند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خداوند لازم است رضایت دهد!» (أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى).

بدیهی است اگر کسی قائل به خدایان متعدد باشد، باید برای هر کدام از آنها سهمی در قانونگذاری و صادر کردن احکام قائل شود؛ ولی مگر ممکن است مسلمانی که اساس و پایه آیین او بر توحید است و همه اصول و فروع دین را از دریچه توحید می‌نگرد تن به شرک در دهد و فقها و قضات را شرکای خدا بشمرد؟! به تعبیر دیگر یکی از شاخه‌های توحید (بعد از توحید ذات و صفات) توحید افعال است، و یکی از شاخه‌های توحید افعالی، توحید حاکمیت و قانونگذاری است؛ و مطابق آن حاکمیت و تمام شاخ و برگش، باید به خدا منتهی شود. حکم، حکم اوست و فرمان، فرمان او! چنان نیست که خداوند بخشی از قوانین اسلام را خودش تشریع کرده باشد و تشریع بخش دیگری را به مغزهای ناتوان انسانها واگذار کرده باشد! مگر غیر او، از مصالح و مفاسد احکام به طور کامل ممکن است آگاه باشد! مگر ممکن است خداوند زمام بندگان خودش را به دست قانونگذارانی بگذارد که هر کدام به ظن و گمان و رأی قاصر خود قانونی می‌نهند و مردم را در میان انبوهی از آرای

۱. سورة مائده، آیه ۳.

ضد و نقیض، حیران و سرگردان می‌سازند!

سپس امام (علیه السلام) به سراغ آخرین احتمال می‌رود و آخرین راه فرار را نیز به روی آنها می‌بندد و می‌فرماید: «یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است!» (اَمْ اَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًا فَقَصَرَ الرَّسُولُ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَ اَدَائِهِ).

بدهی است هیچ مسلمانی چنین احتمالی را درباره پیامبر نمی‌دهد؛ چرا که حتی کسانی که مسأله عصمت را به طور کامل نپذیرفته‌اند و به پندارشان معصوم بودن پیامبر در همه جا و همه چیز دلیل کافی ندارد، مسأله عصمت را در تبلیغ و ادای وحی پذیرفته‌اند؛ چرا که بدون پذیرش این معنا، مفهومی برای نبوت و رسالت باقی نمی‌ماند و نقض غرض حاصل می‌شود.

سپس بار دیگر امام (علیه السلام) به اصل مسأله باز می‌گردد و این حقیقت را روشن می‌سازد که اسلام برای تمام نیازهای زندگی بشر، آنچه از احکام لازم بوده است تشریع کرده و چیزی فروگذار نکرده است. و به این ترتیب مسأله «مَالَا نَصَّ فِيهِ لَا حُكْمَ فِيهِ؛ آنچه نصی در آن وارد نشده حکمی ندارد» را از آنها می‌گیرد و می‌گوید: «خداوند سبحان می‌فرماید: ما هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم و در قرآن بیان همه چیز آمده است!» (وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَ فِيهِ تَبَيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ»)^۱.

این دو آیه گواه روشنی است بر این که خداوند هرگز دین ناقصی نازل نکرده و از کسی برای تکمیل آن استمداد نجسته است؛ بلکه همه آنچه مورد نیاز است در قرآن مجید آمده، بخشی در عمومات قرآن، و بخشی در احکام خاصه که شرح آن در بحث نکات، به خواست خدا، خواهد آمد.

۱. باید توجه داشت جمله اول (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) عین همان چیزی است که در آیه ۳۸ سورة انعام آمده، ولی جمله دوم (فیه تبیان لکل شیء) مضمون و محتوای آیه ۸۹ سورة نحل است که می‌فرماید: «وَوَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» نه این که عین همان جمله بوده باشد.

سپس برای این که این حربه را نیز از قاضیان ضدّ و نقیض گو بگیرد، که هر کدام ممکن است به آیه‌ای استناد جسته که مفهوم آن با یکدیگر متفاوت باشد، می‌افزاید: «خداوند فرموده بخشهای قرآن یکدیگر را تصدیق و تأیید می‌کنند و هیچ گونه اختلافی در آن وجود ندارد!» (وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ).

بعد برای تکمیل این سخن و بیان دلیل روشنی از خود قرآن بر این که هیچ‌گونه اختلافی در میان آیات آن نیست می‌افزاید: «خداوند سبحان فرمود: اگر این کتاب از سوی غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می‌یافتند» (فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»)^۱.

بدیهی است انسانها علمشان محدود است و با گذشت زمان یا دگرگونی مکان و خلاصه کشف امور تازه، افکارشان تغییر می‌یابد؛ و به همین دلیل ممکن است یک گوینده یا یک نویسنده در طول زمان عمر خود، مطالب ضدّ و نقیض و مختلفی را بگوید که لازمه محدود بودن علم و دگرگونی و تکامل افکار با گذشت زمان است. اینها از یکسو، از سوی دیگر انسان فراموشکار است؛ چه بسا مطلبی را امروز بگوید فردا یا ماه و سال دیگر آن را فراموش کند و نظری بر خلاف آن ابراز دارد.

ولی خداوندی که عالم به همه چیز است و گذشته و آینده «وَمَا كَانَ وَ مَا يُكُونُ» را می‌داند، گذشت زمان هیچ تغییر و دگرگونی در ذات مقدّسش ایجاد نمی‌کند؛ چرا که مافوق زمان و مکان است. و از این گذشته نسیان و فراموشی برای او مفهومی ندارد. چگونه ممکن است در کلام چنین کسی کمترین اختلاف و سخنان ضدّ و نقیض باشد.

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که امام علیه السلام با بیان رسا و تحلیل دقیق و ظریفش مسأله تصویب و تمسک به قیاس و استحسان و اجتهاد به

۱. سوره نساء آیه ۸۲.

رای را بکلی باطل می‌کند و راه فراری برای طرفداران آن باقی نمی‌گذارد؛ زیرا خدا دین کاملی نازل کرده و قرآن، جامع همه نیازهای انسانهاست و پیامبر کمترین کوتاهی در تبلیغ آن نکرده و هرگز خداوند اختلاف را برای امت اسلامی نپذیرفته و همه جا آنها را دعوت به اتحاد و وحدت کرده است. بنابراین اعتقاد به صحت آرای متناقض و تصویب فتاوی مختلف و همه را حکم واقعی الهی دانستن، چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد، این یک انحراف و اشتباه و گمراهی است نه یک واقعیت!

* * *

نکته‌ها

چگونه در قرآن همه نیازها وجود دارد؟

همان گونه که در فراز بالا از این خطبه مهم تأکید شده، قرآن مجید به صراحت آیات متعدّد، بیانگر همه اموری است که مسلمانان تا دامنۀ قیامت به آن نیازمندند. در احادیث اسلامی نیز این موضوع با صراحت بیشتری بیان شده، از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانًا كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى وَ اللَّهِ مَا تَرَكَ شَيْئًا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ، حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولَ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ، أَلَا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ؛ خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است به خدا سوگند چیزی که مورد نیاز مردم بوده است کم نگذاشته، تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست است باید در قرآن نازل می‌شد. آگاه باشید همه نیازمندیهای بشر را خدا در آن نازل کرده است».^۱

ولی در این جا این سؤال پیش می‌آید که ما احکام مختلفی را می‌بینیم که در

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۷۴ - اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹ (در معنای این روایت دو احتمال داده شد نخست این که «لو» شرطیه باشد و دیگر آن که تمنی باشد و «الا» گاه به عنوان «إلا» استثنائیه و گاه به صورت «الا» برای تنبیه گفته شده - به مرآة العقول، ج ۱، ص ۲۰۲ مراجعه شود).

قرآن نیامده و این با جامعیت قرآن سازگار نیست؛ مثلاً، تعداد رکعات نماز، اجناسی که در آن زکات واجب است، نصاب زکات، مقدار آن و بسیاری از مناسک حج، عدد سعی صفا و مروه و دورهای طواف و مسائل دیگری در زمینه حدود و دیات و آداب قضاوت و شرایط معاملات و انواع معاملات مستحدثه و مانند آن به وضوح در قرآن دیده نمی‌شود.

در پاسخ این سؤال باید به سه نکته توجه کرد:

نخست این که در قرآن مجید احکام کلیه و قواعد گسترده و عموماً و اطلاقاتی وجود دارد که بسیاری از مشکلات را می‌توان با آن حل کرد؛ مثلاً، آیه «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»^۱ در معاملات، و آیه «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»^۲ در ابواب عبادات، و «لَا تَضَارَّ وَالِدَةَ بَوْلِهَا وَلَا مَوْلُودَ لَهُ بَوْلِهِ»^۳ در حقوق والدین و آیات دیگری از این قبیل، پاسخگوی بسیاری از سؤالات و مسائل مستحدثه است.

دیگر این که قرآن مجید با صراحت یکی از منابع اصلی احکام الهی و معارف اسلامی را «سنت پیامبر» می‌شمارد و می‌گوید: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ آنچه پیامبر برای شما می‌آورد بگیرید و آنچه شما را از آن نهی می‌کند خودداری نمایید!»^۴ و نیز در جای دیگر پیامبر را به عنوان تبیین کننده و شارح قرآن معرفی کرده و می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^۵.

پیامبر نیز طبق صریح «حدیث ثقلین»، اهل بیت و عترت را نیز به عنوان یکی از منابع مطمئن احکام و معارف اسلامی معرفی فرموده است و به یقین اگر به توصیه‌های قرآن و پیامبر ﷺ عمل شود هیچ سؤالی در زمینه احکام و غیر آن بدون پاسخ نخواهد ماند.

۱. سوره مائده، آیه ۱.

۲. سوره حج، آیه ۷۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۴. سوره حشر، آیه ۷.

۵. سوره نحل، آیه ۴۴.

سوّم این که از روایات مختلف اسلامی به خوبی استفاده می شود که قرآن ظاهر و باطنی دارد، ظاهر آن معانی و مفهوماتی است که در دسترس همه قرار گرفته و از آن بهره مند می شوند؛ ولی باطن آن معانی و مفاهیم دیگری است که تنها در اختیار پیامبر و پیشوایان معصوم قرار دارد که با درک و دید دیگری آیات را می نگرند و از آن بهره گیری و استفاده فراوانی می کنند. بنابراین اگر ثقلین (قرآن و اهل بیت) در کنار هم قرار گیرند و مردم در میان این دو جدایی نیفکنند، از این بخش از محتوای قرآن که راه گشایی فراوانی دارد، بهره می گیرند.

شاید روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که می گوید: «أَنَا أَعْلَمُ كِتَابَ اللَّهِ وَفِيهِ بَدْءُ الْخَلْقِ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَفِيهِ خَبَرُ السَّمَاءِ وَخَبَرُ الْأَرْضِ وَخَبَرُ الْجَنَّةِ وَخَبَرُ النَّارِ وَخَبَرُ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ، أَعْلَمُ ذَلِكَ كَمَا أَنْظُرُ إِلَى كَفِّي إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِيهِ تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ؛ من به خوبی کتاب خدا را می دانم، در آن آغاز آفرینش و آنچه تا روز قیامت به وقوع می پیوندد وجود دارد، و همچنین است در آن خبر آسمان و زمین و خبر بهشت و دوزخ و خبر آنچه بوده و آنچه خواهد بود. من همه اینها را می دانم آن گونه که به کف دستم نگاه می کنم! خداوند می فرماید: «در قرآن بیان همه چیز است».^۱

در نهج البلاغه نیز آمده است:

«وَفِي الْقُرْآنِ نَبَأٌ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرٌ مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ؛ در قرآن خبرهای پیش از شما و خبرهای بعد از شما، و حکم در میان شما وجود دارد (گذشته و آینده و حال، همه در آن جمع است)».^۲

در تعبیر دیگری امام (علیه السلام) درباره قرآن می فرماید:

«أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمٌ مَا يَأْتِي وَالْحَدِيثُ عَنِ الْمَاضِي وَدَوَاءٌ دَائِكُمْ وَنَظْمٌ مَا بَيْنَكُمْ؛ آگاه باشید! در قرآن علوم مربوط به آینده و اخبار مربوط به گذشته و داروی بیماریها و نظم میان شماست».^۳

۱. اصول کافی، ج اول، ص ۶۱. (مرحوم کلینی در همین باب روایات متعدّد دیگری نقل کرده است.)

۲. کلمات قصار نهج البلاغه، حکمت ۳۱۳.

۳. نهج البلاغه، خطبة ۱۵۸.

این سخن تنها در احادیث اهل بیت علیهم السلام نیامده است؛ بلکه از طرق اهل سنت نیز نقل شده است:

«سیوطی» در «در المنثور» از صحابی معروف «ابن مسعود» نقل می‌کند: «إِنَّ فِيهِ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ؛ در قرآن علم اولین و آخرین است.» و از «اوزاعی» نقل می‌کند که در تفسیر آیه «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ. قَالَ: بِالسُّنَّةِ؛ گفت منظور این است که به وسیله سنت همه حقایقی که در قرآن وجود دارد، کشف می‌شود».^۱

«سیوطی» در کتاب «اتقان»، این معنا را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «در کتاب خدا خبر پیش از شما و خبر بعد از شما، و حکم میان شماست».^۲

سپس می‌افزاید: «این حدیث را «ترمذی» و غیر او آورده‌اند.

* * *

۱. الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۲. الاتقان، نوع ۶۵ از علوم استفاده شده از قرآن.

بخش سوّم

وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ.

ترجمه

قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش عمیق و ژرف است؛ نکات شگفت آورش هرگز تمام نمی‌شود، اسرار نهفته‌اش پایان نمی‌گیرد و ظلمات (جهل و گمراهی) جز در پرتو انوارش بر طرف نخواهد شد!

* * *

شرح و تفسیر

زیبایی و عمق قرآن

در سوّمین و آخرین فراز این خطبه، امام علیه السلام به توصیف قرآن مجید می‌پردازد و در پنج جمله کوتاه و بسیار پرمعنا حقایق زنده‌ای را درباره اهمیت قرآن بیان می‌کند تا تکمیلی برای بحثهای گذشته باشد و نشان دهد که فقها و قضات اسلامی نباید هرگز از قرآن غافل بشوند و حقایق و احکام آن را دست کم بگیرند و نباید با داشتن قرآن، خود را نیازمند به منبع دیگری (جز منبع سنت که آن هم از قرآن برخاسته و شارع و مبین آن است) بدانند.

در اوّلین توصیف می‌فرماید: «قرآن ظاهرش بسیار زیبا و شگفت‌آور است» (وَإِنَّ

الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ^۱.

این جمله اشاره به فصاحت و بلاغت قرآن دارد، الفاظش بسیار موزون، تعبیرات بسیار حساب شده و آهنگ آیات، آهنگی مخصوص به خود دارد که هر قدر انسان آن را بخواند و تکرار کند هرگز خسته نمی‌شود، شواهد این سخن بسیار است که ورود در این دریای پهناور، ما را از مقصد دور می‌سازد.^۲

در توصیف دوّم می‌فرماید: «و باطن آن عمیق است» (وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ). غالباً پرداختن به زیباییهای ظاهر، انسان را از عمق معنا دور می‌سازد همان‌گونه که پرداختن به معنای عمیق و به تعبیر دیگر ادای حقّ معنا، انسان را در انتخاب الفاظ زیبا در تنگنا قرار می‌دهد، نهایت قدرت لازم است که میان این دو جمع شود، حقّ معنا به طور کامل ادا شود و در عین حال در قالب زیباترین و جالبترین الفاظ قرار گیرد؛ و این حقیقت است که انسان در قرآن مجید به روشنی در می‌یابد که ظاهرش فوق‌العاده آراسته، روح پرور، جذّاب و دلپذیر است و باطنش فوق‌العاده عمیق و پرمحتواست.

ژرفا و عمق قرآن آن گونه است که هرچه، قویترین اندیشه‌ها درباره آن به کار بیفتد باز پایان نمی‌گیرد. چرا چنین نباشد در حالی که تراوش وحی الهی است و کلام خدا همچون ذات پاکش بی‌انتهاست. نمونه‌های گوناگونی در این زمینه در سوره‌های مختلف قرآن وجود دارد که آنچه را امام در این دو جمله بیان فرموده برای انسان آشکارا و محسوس می‌سازد.^۳

در توصیف سوّم و چهارم می‌فرماید: «نکات شگفت‌آور قرآن هرگز فانی نمی‌شود و

۱. «أُنِيقٌ» از ماده «أَنَقَ» (بر وزن رَمَقَ) به معنای شیء زیبا و شگفت‌آور است و گاه به معنای فرح و سرور نیز به کار رفته، چرا که لازمه مشاهده اشیا زیبا و شگفت‌آور است (مقایس و صحاح و لسان العرب).

۲. علاقه‌مندان به توضیح بیشتر می‌توانند به کتاب پیام قرآن، ج ۸، ص ۱۱۴ به بعد تحت عنوان «اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت» مراجعه نمایند.

۳. برای توضیح بیشتر در این زمینه به همان منبع قبل، ص ۱۳۴ به بعد مراجعه فرمایید.

اسرار نهفته آن هرگز پایان نمی پذیرد» (لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ).

ممکن است تفاوت این دو جمله در این باشد که جمله اول (لَا تَفْنَىٰ عَجَائِبُهُ) اشاره به جاودانگی و ابدی بودن شگفتیها و زیباییها و حقایق برجسته قرآن می کند، چرا که کتابهای زیادی را می توان نام برد که در عصر خود، بسیار شگفت آور و جالب بودند ولی با گذشت زمان گرد و غبار کهنگی بر آنها نشست و شگفتیهایش بی رنگ شد ولی قرآن هرگز چنین کتابی نیست؛ چرا که تمام کسانی که با آن آشنا هستند همیشه از مطالعه و غرو و بررسی در الفاظ و معانی لذت می برند.

جمله دوم اشاره به اسرار نهفته قرآن است که با گذشت زمان هر روز بخش تازه ای از آن آشکار می گردد (فراموش نکنید که «غرائب» جمع «غریب» از ماده «غربت» و «غروب» به معنای دور شدن از موطن، یا پنهان گشتن است و این تعبیر تناسب نزدیکی با اسرار نهفته قرآن دارد).

در پنجمین و آخرین توصیف می فرماید: «ظلمات و تاریکیها جز در پرتو نور قرآن برطرف نخواهد شد!» (وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ).

نه تنها ظلمت جهل و تاریکی کفر و بی ایمانی و بی تقوایی، بلکه ظلمات در صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز بدون تعلیمات قرآن از میان نخواهد رفت.

امروز با این که دنیا از نظر صنایع، فوق العاده پیشرفت کرده، ولی با این حال انواع ظلمتها بر جامعه بشری سایه شوم خود را گسترده است؛ جنگها و خونریزیهها، ظلم و بی عدالتیها، فقر و بدبختی و از همه مهمتر ناآرامیهای درونی همه جا را فرا گرفته و تمام اینها نتیجه مستقیم ضعف ایمان و تقوا و فقر اخلاقی و معنوی است که بهترین راه درمان آن پناه بردن به قرآن است.

از همه اسفناکتر رها کردن قرآن و پناه بردن به آرای ظنی و افکار قاصر بشری در زمینه احکام است که گروهی از مسلمانان به خاطر دور بودن از قرآن گرفتار آن شدند.

نکته‌ها

۱- عواقب شوم دوری از قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)

دوری از قرآن برای همه مسلمانان مایه زیان و خسران است مخصوصاً برای دانشمندان و علمای امت. همان گونه که امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه بالا با دقیقترین و رساترین بیان نشان داده، که چگونه گروهی از همان قرن نخستین ظهور اسلام به خاطر فاصله گرفتن از قرآن و اهل بیت که شارحان الهی قرآنند، سرگردان و حیران مانده‌اند و به راههایی که دون شأن عالم اسلامی است کشیده شده‌اند.

در این جا حدیث جالبی است که از گفتگوی «عُمَرُ بْنُ اُذَيْنَه»^۱ یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) با «ابن ابی لیلی»^۲ که حقایق مهمی در آن برملا شده است.

او می‌گوید: روزی وارد بر «ابن ابی لیلی» شدم که از قضاات بود، گفتم: می‌خواهم چند مسأله از تو سؤال کنم - و من در آن موقع نوجوانی بودم - گفت فرزند برادر بپرس!

گفتم: شما جمعیت قضاات کار عجیبی دارید، مسأله‌ای در امور مالی یا مربوط به ازدواج و خون، نزد شما مطرح می‌شود و در آن به رأی خود قضاوت می‌کنید؛ اما

۱. «عمر بن اذینه» از بزرگان علمای شیعه از اهل بصره است و از طریق مکاتبه سؤالاتی از امام صادق (علیه السلام) داشت و صاحب بعضی از تألیفات در احکام دین و مورد اعتماد و وثوق بود او در زمان «مهدی عباسی» (به خاطر رابطه نزدیکش با اهل بیت و امام صادق (علیه السلام)) تحت تعقیب قرار گرفت و به یمن فرار کرد و در همان جا وفات یافت.

۲. «ابن ابی لیلی» از فقهای معروف اهل سنت، نامش «محمد بن عبدالرحمن» است، ولی در حدیث بالا گفتگوی «ابن اذینه» را با عبدالرحمن پدر او می‌خوانیم اما در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که گفتگوی «ابن اذینه» با «محمد» فرزند او بوده که از زمان بنی امیه تا ایام حکومت «منصور عباسی» عهده‌دار منصب قضاوت در کوفه بود، در حالی که پدرش «عبدالرحمن» از فقهای عصر علی (علیه السلام) محسوب می‌شود و هنگام خروج بر «حجاج بن یوسف»، کشته شد (بنابراین «ابن اذینه» که از یاران امام صادق (علیه السلام) است با «محمد» معاصر بوده، نه با پدرش «عبدالرحمن»).

همان مسأله نزد قاضی «مکه» مطرح می‌شود او رأی دیگری صادر می‌کند؛ و باز همان مسأله نزد قاضی بصره و قاضی یمن و قاضی مدینه مطرح می‌شود آنها نیز آرای دیگری صادر می‌کنند که برخلاف آرای قبلی است؛ سپس همه شما نزد خلیفه‌ای که شما را به منصب قضاوت نصب کرده است جمع می‌شوید و از آرای مختلف، او را با خبر می‌سازید و او رأی همه شما را (با آن همه ضد و نقیضها) صحیح می‌شمرد! در حالی که خدای شما یکی و پیامبران یکی و دین شما یکی است، آیا خداوند، شما را به اختلاف دعوت کرده و اطاعتش نموده‌اید؟ یا شما را از آن نهی فرموده و نافرمانی کرده‌اید؟ یا شما در تشریع احکام، شریک خدا هستید و حق دارید هرچه می‌خواهید بگویید و حکم صادر کنید و بر او لازم است که راضی باشد؟ یا این که خداوند، دین ناقصی را نازل کرده و از شما برای تکمیلش یاری طلبیده است؟ یا دین کاملی را نازل کرده ولی رسول الله ﷺ در ابلاغ آن کوتاهی نموده؟ راستی چه پاسخ می‌گویید؟

«ابن ابی لیلی» گفت: از کجا هستی ای فرزندم گفتیم: از اهل بصره؛ گفت: از کدام قبیله‌ای؟ گفتیم: از طایفه «عبدقیس»؛ گفت: از کدام شاخه‌های آن؟ گفتیم: از «بنی اُذینَه»؛ گفت: با «عبدالرحمان ابن اذینَه» چه نسبتی داری؟ گفتیم: او جدّ من است. در این جا او به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود نشانید و گفت: برادرزاده سؤال کردی و خشونت به خرج دادی و در سخن خود اصرار ورزیدی و اعتراض کردی و من ان شاء الله جواب تو را می‌گویم.

اما سؤال تو درباره اختلاف آرای قضات، به دلیل این است که هر مسأله‌ای برای ما پیش آید که بیانی در رابطه با آن، در کتاب الله و یا سنت رسول الله ﷺ باشد، هرگز برای ما شایسته نیست که از کتاب و سنت فراتر رویم و اما مسائلی که برای ما پیش می‌آید و در کتاب الله و سنت پیامبر از آن خبری نیست، ما به رأی خود اخذ می‌کنیم.

گفتم: این کار درستی نیست که انجام داده‌ای! چرا که خداوند متعال می‌فرماید:

«ما هیچ چیزی را در کتاب (قرآن) فروگذار نکرده ایم؛ و نیز فرموده: «قرآن را برای تبیین همه چیز نازل کردیم»؛ به عقیده تو اگر کسی عمل به اوامر الهی کند و از نواهی او خودداری کند، آیا وظیفه‌ای بر او هست که اگر انجام ندهد خدا او را عذاب کند یا اگر انجام دهد به او پاداش عطا نماید؟

گفت: چگونه ممکن است پاداش بر چیزی دهد که امر به آن نکرده یا مجازات نسبت به چیزی کند که نهی از آن ننموده است؟
گفتم: اصولاً چگونه ممکن است مسائلی پیش آید که حکم آن در کتاب الله و سنت پیامبر نباشد؟

گفت: فرزند برادرم! در حدیثی از عمر بن خطاب آمده که: در میان دو نفر داوری کرد، کسی که از همه به او نزدیکتر بود گفت: ای امیرمؤمنان! راه صحیح را پیمودی. عمر با تازیانه‌ای که در دست داشت بر او زد و گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! به خدا سوگند خود عمر نمی‌داند راه صواب رفته یا خطا! این رأی بود که به اجتهاد خود گفتم، مرا در پیش روی خودم مدح نگوئید!»

من به او گفتم: من هم حدیثی برای تو نقل می‌کنم، گفت: بگو ببینم! گفتم: پدرم این حدیث را از «علی بن ابی طالب» برایم نقل کرد که قضات سه طایفه‌اند؛ دو طایفه اهل هلاکتند و یک طایفه اهل نجات، اما آن دو گروه که هلاک می‌شوند گروهی هستند که عمداً قضاوت ظالمانه می‌کنند و یا اجتهاد می‌کنند و راه خطا می‌روند؛ و اهل نجات کسی است که به امر الهی عمل کند.

این حدیث، حدیث تو را باطل می‌کند ای عمو! گفت: به خدا سوگند درست است ای فرزند برادر، پس تو می‌گویی همه چیز در قرآن است؟

گفتم: خداوند چنین فرموده، و هیچ حلال و حرام و امر و نهی نیست مگر این که در قرآن است خواه کسانی از آن آگاه شوند یا از آن آگاه نشوند. خداوند در قرآن از مسائلی خبر داده که ما نیاز (فوق‌العاده‌ای) به آن نداریم چگونه ممکن است از اموری که نیازمندیم خبر نداده باشد؟ گفت: مثلاً مانند چه مسائلی؟

گفتم: داستان آن دو مردی که یکی باغ مهمّی داشت و دیگری با ایمان بود و دستش تهی....^۱

گفت: (بسیار خوب) این علوم قرآنی که می‌گویی نزد کیست؟

گفتم: خودت می‌دانی نزد کیست!

گفت: دوست دارم او را می‌شناختم پاهای او را با دست خود می‌شستم و خادمش بودم و از او یاد می‌گرفتم.

گفتم: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا کسی را می‌شناسی که وقتی از رسول خدا ﷺ درخواست بیان مطلبی می‌کرد به او جواب می‌داد و هنگامی که سکوت می‌کرد پیامبر ابتدا می‌فرمود؟

گفت: آری او «علی بن ابی طالب» بود.

گفتم: سؤال دیگری دارم، آیا هرگز شنیده‌ای که علی رضی الله عنه بعد از رسول خدا ﷺ درباره حلال یا حرامی از کسی سؤال کرده باشد؟

گفت: نه.

گفتم: آیا می‌دانی که دیگران به او محتاج بودند و مسائل را از او می‌گرفتند؟

گفت: آری.

گفتم: پس تمام این علوم‌های قرآنی نزد او بود.

گفت: او از جهان رفته، کجا دست ما به دامنش می‌رسد؟

گفتم: در میان فرزندانش جستجو کن! که این علوم نزد آنهاست.

گفت: چگونه من به آنها دست پیدا کنم؟

گفتم: بگو ببینم اگر بیابانی باشد و راهنمایی داشته باشد، آنها برخیزند و بعضی از راهنمایان خود را بکشند و بعضی را بترسانند تا فرار کنند و بعضی هم که مانده‌اند خود را پنهان سازند و آنها بدون راهنما بمانند و در میان بیابان سرگردان شوند و

۱. به تفسیر نمونه، ذیل آیات ۳۲ به بعد سورة كهف مراجعه فرمایید.

هلاک کردند، درباره آنها چه می‌گویی؟ (و مقصّر کیست و باید چه کنند؟) گفت: باید به جهنم بروند! این را گفت و رنگش پرید، صورتش زرد شد و دانه بهی را که در دست داشت محکم بر زمین زد به طوری که متلاشی شد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».^۱

این حدیث که حقایق جالبی را در عبارت کوتاهی بازگو می‌کند، نشان می‌دهد که خطبه مورد بحث در میان شیعیان عصر امام صادق (علیه السلام) معروف بوده و جوانان شیعه به خوبی از آن آگاه بوده‌اند.

۲- قرآن و مسایل مستحدثه (جدید)

بعضی ایراد می‌کنند و می‌گویند جامعه بشری در حال دگرگونی است و هر زمان مسائل تازه‌ای مطرح شود؛ چگونه قرآن مجید که دارای احکام ثابت و غیر متغیری است، بر جامعه انسانی که دائماً در حال تغییر و تحوّل است تطبیق می‌کند؟ و چگونه می‌تواند پاسخگوی مسائل مستحدثه باشد؟

پاسخ به این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این‌که: در قرآن مجید دو گونه احکام وجود دارد: احکام جزئی و احکام کلی، احکام جزئی مانند احکامی است که برای عبادات ذکر شده، طرز وضو و غسل و تیمم و یا مسائلی همچون قبله و عدد نمازها و مانند آن.

منظور از مسائل کلی، قواعد عامی است که در قرآن مجید وارد شده و شمول بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد؛ مانند قاعده «وجوب وفاداری نسبت به هرگونه عقد و پیمان» (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ)^۲ و قاعده «لا حرج» (وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ)^۳ و قاعده «لا ضرر» که از بعضی از آیات قرآن استفاده می‌شود و امثال آن، که

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۴۵، ح ۱۳- این حدیث را در کتابهای فراوان دیگری نقل کرده‌اند.

۲. سوره مائده، آیه ۱.

۳. سوره حج، آیه ۷۸.

پاسخگوی نیازهای انسانی در مسائل حقوقی و غیره می‌باشد و اگر اصول و قواعد کلی که از کلمات معصومین استفاده می‌شود و اعتبار و حجّیت آن با قرآن مجید ثابت شده، بر آن بیفزاییم مسأله روشنتر می‌شود.

به تعبیر دیگر: موضوعات دائماً در تغییرند و اصول کلی ثابتند، دگرگونی موضوعات سبب می‌شود که موضوع از تحت حکمی خارج شده و تحت حکم دیگری قرار گیرد، به همین دلیل امروز ما می‌توانیم تمام مسائل مستحدثه را که ذکری از آنها در کتاب و سنت به طور خصوص نیامده، از آن قواعد کلیّه استنباط کنیم و در کتابهای مسائل مستحدثه بنویسم، و بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است. شرح بیشتر درباره این موضوع را در کتبی که به عنوان مسائل مستحدثه نوشته شده است جستجو کنید.

۳- چرا شگفتیهای قرآن پایان نمی‌یابد؟

در جمله‌های اخیر این خطبه خواندیم که امام علیه السلام درباره قرآن می‌فرماید: «لَا تَقْنَىٰ عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ»؛ شگفتیهای قرآن از میان نمی‌رود و اسرار نهفته آن پایان نمی‌پذیرد و به تعبیر دیگر هر قدر زمان بگذرد و پژوهشگران دانشمند درباره اسرار آن بیشتر بیندیشند، اسرار تازه‌ای را از این کتاب آسمانی کشف می‌کنند؛ اضافه بر این، زیباییها و شگفتیهای آن همچنان به طراوت خود باقی است و هرگز کهنه نمی‌شود، به همین دلیل همه ما این حقیقت را با تجربه دریافته‌ایم که هرگز از خواندن و تکرار آن خسته و ملول نمی‌شویم.

دلیل این مطلب یک نکته است و آن این که قرآن کلام خداست و کلام خدا همچون ذات پاکش نامحدود و بی‌انتهاست، کلام مخلوق نیست که همچون فکر و عقل او محدود باشد؛ بعلاوه چون مخاطبین قرآن همه انسانها تا دامنۀ قیامتند، خداوند سهمی برای هر کدام در اسرار این کتاب آسمانی قرار داده است.

این سخن را با حدیث پرمعنایی از امام صادق علیه السلام پایان می‌بریم، در این حدیث

از امام «علی بن موسی الرضا» علیه السلام نقل شده که: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: «ما بالقرآن لا یزداد علی الدرس و النشر الا غضاضة» چرا قرآن بر اثر کثرت انتشار و تکرار تلاوت و تدریس، کهنه نمی‌شود؛ بلکه هر روز شادابتر است؟

امام در پاسخ فرمود: «لأن الله تبارک و تعالی لم یجعل له زمان دُونَ زمان و لا ناس دُونَ ناس فهو فی کل زمان جدید و عند کل قوم غصّ إلى یوم القیامة» زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معین یا گروه خاصی قرار نداده (و مخاطبین آن تمام انسانها در طول تاریخند)؛ به همین دلیل در هر زمان تازه است و تا روز قیامت نزد هر قومی با طراوت و شاداب می‌باشد.^۱

* * *

۱. میزان الحکمه، ج ۸، ص ۷۰ (بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۵).

خطبه ۱۹

و من كلام له عليه السلام

قال للاشعث بن قيس و هو على منبر الكوفة يخطب فمضى فى بعض كلامه شىء اعترضه الاشعث فيه فقال يا امير المؤمنين هذه عليك لالك فخفض عليه اليه بصره ثم قال: ما يُدْرِيكَ ما عَلَىِّ مِمَّا لى، عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللاعنين! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ! وَ اللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَ الْإِسْلَامُ أُخْرَى! فَمَا فِدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُكَ وَ لَا حَسْبُكَ! وَ إِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ! لَحَرِيَّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ!¹

قال السيد الشريف: يريد عليه السلام أنه اسر في الكفر مره و فى الاسلام مرة و اما قوله: دل على قومه السيف فاراد به حديثاً كان للاشعث مع خالد بن الوليد باليمامة، غر فيه قومه و مكر بهم حتى اوقع بهم خالد و كان قومه بعد ذلك يسمونه «عرف النار» و هو اسم للغادر عندهم.

ترجمه

این سخن را امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگامی بیان فرمود که در مسجد کوفه بر منبر

۱. در کتاب مصادر نهج البلاغه چنین آمده است که در نقل این خطبه میان دانشمندان اختلافی نیست؛ و از کسانی که قبل از سیدرضی می زیسته اند، ابوالفرج اصفهانی آن را در کتاب اغانی نقل کرده و نامبرده ۴۴ سال قبل از انتشار نهج البلاغه چشم از دنیا فرو بست (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۹).

بود «اشعث بن ابن قیس» به امام (علیه السلام) اعتراض کرد که ای امیرمؤمنان! این مطلبی که گفתי به زیان توست نه به سود تو، امام با بی‌اعتنایی نگاهی به او کرد و فرمود:

تو چه می‌فهمی چه چیز به سود من است یا به زیان من؟ لعنت خدا و لعنت همه لعنت‌کنندگان بر تو باد ای بافنده (دروغ) و فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر! به خدا سوگند یک بار کفر تو را اسیر کرد و یک بار اسلام، مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این دو اسارت آزاد سازد (و اگر آزاد شدی به کمک اموال دیگران یا با خواهش و التماس و خیانت بود)!

(آری!) آن کس که شمشیرها را به سوی قبیله‌اش هدایت کند و مرگ را به سوی آنان سوق دهد سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند.

مرحوم «سیدرضی» در این جا چنین می‌گوید: مقصود امام این است که «اشعث» یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن و جمله «دَلَّ عَلٰی قَوْمِهِ السَّيْفُ» اشاره به داستانی است که «اشعث» با «خالد بن ولید» در «یمامه» داشت. «اشعث» قبیله خود را فریب داد و به آنها خیانت کرد و «خالد» آنها را به قتل رساند. به همین دلیل قبیله‌اش او را «عرف التار» نامیدند و این لقب را به افراد خائن و پیمان‌شکن می‌دادند.

* * *

شرح و تفسیر

برخورد با منافق جسور و بی‌ادب!

قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه، لازم است به دو نکته اشاره شود:

۱- همان گونه که می‌دانیم مخاطب در این کلام «اشعث بن قیس» است که نام او «معدیکرب» بود و به مناسبت موهای ژولیده‌ای که داشت او را «اشعث» نامیدند تا حدی که اسم اصلی او به فراموشی سپرده شد. او در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلمان

شد سپس بعد از رحلت پیامبر ﷺ مرتد شد و به حمایت از طایفه «بنی ولیعه» که راه ارتداد را پیش گرفته بودند برخاست. «زیاد بن لبید» از سوی «ابوبکر» مأمور جنگ با آنان شد و اشعث در این میان اسیر گردید (این اسارت او در اسلام بود).

در زمان جاهلیت هنگامی که پدرش «قیس» کشته شد، برای گرفتن انتقام خون او به همراهی قبیله‌اش حرکت کرد و به جای حمله به قبیله قاتل (قبیله بنی مراد) اشتباهاً به قبیله دیگری (قبیله بنی الحارث) حمله کرد و چون در این جنگ شکست خورد و اسیر گشت برای آزادی او صدها شتر فدیة دادند و این اسارت او در حال کفر بود).

به هر حال، هنگامی که او را نزد «ابوبکر» بردند (و اظهار ندامت کرد) او اشعث را عفو نمود و خواهرش «ام فروه» را که نابینا بود به وی تزویج نمود؛ و از این زن چهار پسر آورد که یکی از آنها محمد بود که با امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا به مقابله برخاست و دختری به نام «جعه» که امام مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت.

«اشعث» از کسانی بود که با «عمرو بن عاص» در مسأله ایجاد نفاق در صفوف یاران علی علیه السلام در جنگ صفین همکاری نمود.

«ابن ابی الحدید» و «محمد بن عبده» در یک کلام کوتاه «اشعث» را چنین معرفی می‌کنند: «او از منافقین در عصر علی علیه السلام بود و در میان اصحاب آن حضرت مانند «عبدالله بن ابی بن سلول» در میان یاران رسول خدا ﷺ بود که هر کدام در زمان خود از رؤسای منافقین بودند و در بسیاری از توطئه‌ها و مفسده‌ها شرکت داشتند».^۱

۲- در این که این کلام در کجا و به چه مناسبت علی علیه السلام آن را خطاب به «اشعث» بیان فرمود، در میان دانشمندان گفتگوست.

در یک روایت چنین می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام در حالی که بر منبر بود، نوشته‌ای بیرون آورد که کلامی از رسول خدا ﷺ بر آن بود: «الْمُسْلِمُونَ تَتَكَافَوُ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۲ به بعد و شرح نهج البلاغه عبده، ص ۵۶.

دِمَاءُهُمْ وَهُمْ يَدُ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ مَنْ أَخَذَتْ حَدَثًا أَوْ آوَى مُخْدِتًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛ خون مسلمانان با یکدیگر برابر است و همگی به منزله یک دست در مقابل دشمنان هستند؛ کسی که بدعتی در دین خدا بگذارد یا بدعت گذاری را پناه بدهد، لعنت خدا و همه مردم بر او باد»^۱

«اشعث بن قیس» منافق، در این جا صدا زد: «هَذَا وَاللَّهِ عَلَيْكَ لَأَنَّكَ؛ این به خدا سوگند به زیان توست نه به سود تو!» حضرت نگاهی به او کرد و سخنان تند بالا را در جواب او فرمود و او را به همه مردم با صراحت تمام معرفی کرد.

شاید منظور اشعث از این سخن این بود که اگر خون مسلمانان با هم برابر است و باید همه با هم متحد باشند؛ چرا با گروهی از مسلمانان به جنگ برخاستی؟ (در حالی که نفاق افکنان، آتش افروزان جنگ جمل و صفین و نهروان بودند و علی (علیه السلام) به عنوان خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله) که علاوه بر نصّ برخلافتش، مردم با او بیعت کرده بودند شناخته می شد).

در روایت دیگری آمده است که آن حضرت بر منبر کوفه خطبه می خواند و درباره «حکمین» که بعد از جنگ صفین، مصیبت بزرگی برای جهان اسلام به بار آوردند، سخن می گفت؛ یکی از یارانش برخاست و عرض کرد ای امیرمؤمنان! تو ما را از قبول حکمیت نهی فرمودی سپس به آن امر کردی، ما نمی دانیم کدامیک از این دو کار بهتر است؟ حضرت دو دست خود را به یکدیگر زد و فرمود: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ».

منظور امام (علیه السلام) این بود که این کیفر کسی است که رأی صحیح را رها کند. شما نیز، سخن مرا در کار حکمین نپذیرفتید و اصرار کردید که من در برابر آن تسلیم شوم، ولی «اشعث» چنین پنداشت که مفهوم سخن این است که: این جزای من است

۱. در روایات متعددی وارد شده که منظور از جمله «مَنْ أَخَذَتْ حَدَثًا» خونریزی و قتل است (به وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۱۱ تا ۱۹ ابواب القصاص)، باب ۴ و ۸ مراجعه کنید) این معنا مناسب با عبارت بالا نیز می باشد.

که راه صحیح را رها کردم و لذا اعتراض کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان این سخن که گفتی بر زیان توست، نه به سود تو!»^۱

* * *

اکنون به شرح و تفسیر خطبه باز می‌گردیم، مطابق آنچه در این سخن آمده امیرمؤمنان علی علیه السلام در پاسخ اعتراض اشعث نخست می‌فرماید: «تو چه می‌دانی چه چیز به زیان من است یا به سود من؟!» (مَا يُذْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي).

اشاره به این که تو اصلاً مفهوم سخن مرا نفهمیدی که چه می‌گویم و اشاره به چه نکته‌ای می‌کنم. منظور من دعوت مسلمین به اتحاد و اشاره به اشتباهی است که در مسأله قبول «حکمین» کردند تا دیگر این گونه کارها را تکرار نکنند. اما تو مطلب را وارونه فهمیدی!

سپس در یک سخن تند به او می‌فرماید: «لعنت خدا و لعنت همه لعنت‌کنندگان بر تو باد!» (عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ).

تاریخ زشت و ننگین اشعث نیز به خوبی نشان می‌دهد که مستحق چنین لعنی بوده است چرا که در بسیاری از توطئه‌ها و برنامه‌های مفسده‌انگیز اجتماعی آن زمان دست داشته و یا رهبری اصلی آن را بر عهده گرفته است و به گفته «ابن ابی الحدید» تمام مفسده‌هایی که در دوران خلافت علی علیه السلام واقع شد اصل و اساس آن «اشعث بن قیس» بود.^۲

سپس می‌افزاید: «ای بافنده (دروغ) فرزند بافنده!» (حَائِكُ بْنُ حَائِكٍ).

«و ای منافق فرزند کافر!» (مُنَافِقُ بْنُ كَافِرٍ).

در این که منظور از «حائک» (بافنده) در این جا چیست، شارحان نهج‌البلاغه

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۶۸ و ۳۶۹.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۹.

سخنان بسیار گفته‌اند. بعضی آن را بر معنای ظاهر لغوی حمل کرده و گفته‌اند اشاره به شغل اشعث و پدرش بوده و این شغل در آن زمان مخصوص قشر بسیار پایینی از اجتماع بوده که از معارف دینی و آداب اجتماعی و تمدن، دور بوده‌اند، ولی این معنا با آنچه در تاریخ زندگی اشعث و پدرش نقل شده، سازگار نیست؛ زیرا آنها ظاهراً دارای چنین شغلی نبودند.

بعضی آن را به معنای انسان متکبر و خودخواه دانسته‌اند، چرا که یکی از معانی «حائک» در لغت کسی است که با تکبر راه می‌رود.^۱

بعضی دیگر آن را اشاره به معنای کنایی آن می‌دانند و می‌گویند منظور از «حائک» (بافنده) کسی است که سخنان باطلی را به هم می‌بافد و بافنده دروغ و کذب است و این در واقع کار اشعث و پدرش بود؛ و چنین کنایه‌ای نه تنها در لغت عرب که در لغات دیگر نیز وجود دارد. و قابل توجه این که در روایتی به روشنی به این معنا اشاره شده است و آن روایت این است که نزد امام صادق (علیه السلام) سخن از «حائک» به میان آمد. امام (علیه السلام) فرمود: «إِنَّهُ مَلْعُونٌ؛ حائک ملعون است» سپس در تفسیر آن چنین فرمود: «إِنَّمَا ذَلِكَ الَّذِي يَحْوِكُ الْكُذْبَ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ؛ حائک کسی است که دروغ بر خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌بافد».^۲

اما این که امام او را منافق شمرده، از واضحات تاریخ است، چرا که اعمالی در درون حکومت علی (علیه السلام) از او سر زد که نشان می‌دهد او از سران نفاق بود، او یکی از عوامل شهادت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و ناکامی مسلمین در جنگ صفین و بروز جنگ نهروان و به وجود آمدن داستان حکمین و توطئه‌های زیاد دیگری بود و همان گونه که در بالا گفتیم بعضی از آگاهان، او را در عصر علی (علیه السلام) به «عبدالله بن ابی» در عصر

۱. «حاک» گاه از ماده «حَوَّك» آمده که به معنای بافندگی است و گاه از «حَيَّك» که به معنای راه رفتن متکبران است.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۰۱، باب ۲۳ از ابواب مایکتسب به، ح ۲.

پیامبر ﷺ که از سران منافقان آن زمان بوده، مقایسه کرده‌اند.^۱ کوتاه سخن این که وضع حال او در پیمودن راه نفاق و تقویت منافقین آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح بیشتر داشته باشد.

اما تعبیر به کافر در مورد پدر او، آن هم از مسلمات تاریخ است، چرا که او از مشرکان بود که در عصر جاهلیت در اختلافات قبیله‌ای کشته شد.

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «به خدا سوگند یک بار کفر، تو را اسیر کرد و بار دیگر اسلام؛ و مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این دو اسارت آزاد سازد!» (وَاللّٰهُ لَقَدْ اَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَّ الْاِسْلَامُ اُخْرٰی! فَمَا فُداکَ مِنْ وَّاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُکَ وَّ لَا حَسْبُکَ!).

اما داستان اسارت او در جاهلیت بنا به گفته «ابن ابی الحدید» چنین است که پدر اشعث به نام قیس به وسیله قبیله بنی مراد کشته شد، فرزندش اشعث به خونخواهی او برخاست و به اتفاق طایفه کنده، حمله را آغاز کردند ولی به جای قبیله بنی مراد اشتباهاً به قبیله بنی حارث حمله نمودند. طایفه بنی کنده شکست سختی خوردند و اشعث اسیر شد و همان‌گونه که قبلاً گفته شد در برابر دادن صدها شتر آزاد گردید (از بعضی از نقل‌ها استفاده می‌شود که شتران فداء را از میان قبیله اشعث جمع‌آوری کردند، بنابراین این که می‌فرماید: «فداء تو موجب آزادی تو نشد» اشاره به این در یوزگی است که برای آزادی اشعث انجام شد. این احتمال نیز داده شده است که منظور از این سخن آن است که قدرت و قوت و شخصیت تو مانع اسارتت نگشت؛ بلکه ذلیلانه در چنگال دشمن اسیر شدی در حالی که فرماندهان دیگر از بنی‌کنده مقاومت کردند و کشته شدند ولی تو ذلیلانه تسلیم شدی).

اما داستان اسارت او در اسلام نیز به گفته «ابن ابی الحدید» چنین بود که: بعد از نفوذ قدرت اسلام و آمدن هیئت‌های نمایندگی قبایل عرب نزد پیامبر ﷺ برای

۱. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و همچنین شرح عبده مراجعه شود.

قبول اسلام، هیئتی از قبیله بنی‌کنده که اشعث نیز جزء آنها بود به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و ظاهراً اسلام را پذیرفتند؛ و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز هدایایی به آنها داد، ولی بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اشعث در صفوف مرتدین قرار گرفت و بر ضد اسلام و مسلمین قیام کرد، گروهی از لشکریان اسلام آنها را محاصره کردند، او شبانه نزد فرمانده لشکر اسلام آمده، تقاضای امان کرد و تسلیم شد و بعضی گفته‌اند تقاضای امان برای ده نفر از خانواده خود کرد و بقیه را که هشتصد نفر بودند تسلیم سپاه اسلام نمود و آنها انتقام سختی از آنان گرفتند. سپس اشعث را دست بسته با آن ده نفر نزد «ابوبکر» آوردند، «ابوبکر» آنها را عفو کرد و خواهرش «ام فروه» را که نابینا بود به ازدواج او درآورد (همان‌گونه که قبلاً گفته شد).^۱

«طبری» در تاریخ خود می‌نویسد: روی همین جهت هم مسلمانان او را لعن می‌کردند و هم اسیران طایفه خودش، تا آن جا که زنان طایفه‌اش او را «عُرْفُ النَّارِ» نامیدند (عرف النار به معنی یال‌های آتش است) و این سخن را به کسانی می‌گفتند که مرتکب خیانت شوند (چرا که اشعث بزرگترین خیانت را درباره قبیله خود انجام داد).^۲

روی همین جهت امام (علیه السلام) در ادامه سخن می‌فرماید:

«آن‌کس که شمشیرها را به سوی قبیله‌اش هدایت کند و مرگ را به جانب آنان سوق دهد، سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند!» (وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ! لَحَرِي أَنْ يَمُقْتَهُ الْأَقْرَبُ، وَ لَا يَأْمَنُهُ الْأَبْعَدُ).

اشاره به این که تو همان کسی هستی که در داستان مرتد شدن بعد از اسلام و مخالفت با پرداخت زکات به حکومت اسلامی در زمان ابوبکر، هنگامی که زیاد بن

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۳-۲۹۶.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴۸.

لبید، امیر حُرموت با لشکر عظیمی به سوی تو آمد و جنگ شدیدی در میان قوم تو و آنها واقع شد، قوم تو پناه به قلعه محکم خود بردند، هنگامی که وضع مشکل شد تو به سراغ زیاد آمدی و امان خواستی (به روایتی تنها برای خودش امان خواست و به روایتی برای ده نفر از نزدیکانش) و بقیه را به دم شمشیر مسلمین سپردی! (این در حالی بود که بقیه قومش گمان می کردند برای آنها هم امان گرفته، در حالی که چنین نبود؛ و همین کار سبب شد که در میان مردم به عنوان خیانتکار مشهور گردد).

جالب این که بعضی از مورخان نوشته اند: هنگامی که او امان از لشکر اسلام خواست، اسم ده نفر را نوشت و به آنها داد و فراموش کرد نام خود را بنویسد؛ به همین دلیل هنگامی که آن ده نفر از جمعیت پناه برندگان به قلعه جدا شدند و نام خود اشعث را در آن نامه ندیدند، یکی از مسلمانان خوشحال شد و خطاب به او کرد و گفت: ای دشمن خدا خوشبختانه اشتباه کردی (و الآن مرگ در انتظار توست) ولی پیشنهاد شد که او را نکشند و نزد ابوبکر ببرند. هنگامی که او را با گروهی از اسیران نزد ابوبکر آوردند، اظهار ندامت و پشیمانی و توبه کرد و بخشوده شد.^۱

مرحوم سید رضی در این جا روایت دیگری نقل کرده است، او می گوید: «مقصود امام علیه السلام این است که اشعث یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن؛ و جمله «دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفُ» اشاره به سخنی است که اشعث با خالد بن ولید در یمامه داشت؛ اشعث قبیله خویش را فریب داد و به آنان خیانت کرد و خالد آنها را به قتل رساند، به همین دلیل قبیله اش او را «عُرْفُ النَّارِ» نامیدند. این لقب را به افراد خائن و پیمان شکن می گفتند».

بعضی از مورخان و شارحان نهج البلاغه گفته اند اشعث داستانی با خالد بن ولید نداشته، بلکه ماجرای او با زیاد بن لبید بوده که در بسیاری از تواریخ اسلامی به آن

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۸۱.

تصریح شده است؛ ولی به گفته ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود، از آن جا که شریف رضی مرد دانشمند و آگاهی بوده، ممکن است او به تاریخی در این زمینه دست یافته باشد که به ما نرسیده است.^۱

همان گونه که در سابق نیز اجمالاً اشاره شد «عرف» در اصل به معنای برآمدگی است، به همین دلیل محلّ رویدن یالهای اسب و خروس را عرف می گویند (و گاه به خود یال نیز عرف گفته می شود) و عرفات را از این نظر عرفات می نامند که سرزمین بلندی است که اطراف آن را کوههایی گرفته است و اعراف، دیواری است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است.^۲

اگر افراد خائن و پیمان شکن را «عرف التار» می نامیدند به خاطر این بوده است که آنها برای قوم خود آتش می افروختند و گویی به منزله زبانه ها و یالهای این آتش بودند.

نکته ها

۱- این برخورد شدید برای چه بود؟

ممکن است کسانی که به تاریخ اشعث بن قیس، این منافق کوردل آشنا نباشند، از برخورد شدیدی که امام (علیه السلام) نسبت به او کرده تعجب کنند که چگونه او را لعن و نفرین می کند و لعن خدا و همه لعن کنندگان را نثار او می کند! سپس او را به اوصافی مانند بافنده (دروغ و باطل) و منافق و فرزند کافر، کسی که نه در اسلام ارزش و منزلتی داشته و نه در کفر؛ کسی که حتی نسبت به اقوام و نزدیکانش مرتکب خیانت شده، توصیف می کند.

ولی هنگامی که تاریخچه سیاه و زشت و شوم زندگی این مرد را که در غالب

۱. شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲. لسان العرب، مقایس اللغة و مجمع البحرین.

تواریخ اسلامی آمده است بررسی کنیم و ببینیم تا چه حد مایه فساد در میان مسلمین و حتی در دوران جاهلیت بود؛ و چگونه آتش بیار معرکه‌های مختلف می‌شد تا آن جا که او را «عرف النّار» نامیدند، آن گاه تعجب ما زایل می‌شود و قبول می‌کنیم که «اشعث» بن قیس «استحقاق بیش از این مقدار را داشت و آنچه امام‌المؤمنین (علیه السلام) بیان فرموده، تنها مقداری از اعمال و صفات زشت اوست؛ هر چند این چند جمله کوتاه، گویا و رساست که می‌تواند چهره واقعی او را در افکار منعکس کند.

در واقع آنچه در این کلام آمده، بیان بخشی از اوصاف اشعث بن قیس است و یک رهبر آگاه باید در موقع لزوم، افراد منافق، و توطئه‌گر را به جامعه معرفی کند تا در دام او گرفتار نشوند، مخصوصاً گروهی از مردم، به ویژه نسل جوان که از سابقه زندگی او خبر ندارند، گرد او جمع نشوند؛ و این همان افشاگری بحق است، نه دشنام گویی و ناسزا.

۲- چگونه امام‌المؤمنین (علیه السلام) چنین مرد منافقی را تحمل می‌کرد؟

از آنچه در نکته بالا و در شرح خطبه آمد ممکن است این سؤال به وجود آید که اگر اشعث بن قیس چنین سابقه ننگین و رسوایی داشته، و منشأ آن همه مفساد بوده است، چرا امام‌المؤمنین (علیه السلام) وجود او را تحمل می‌کرد و دستور اعدامش را نمی‌داد؟!

پاسخ این است که: برخورد پیشوایان اسلام با منافقین پیچیده بوده است؛ چرا که آنها چهره دوگانه‌ای داشته‌اند؛ در باطن، کفر و توطئه و فساد و در ظاهر، اسلام و نماز و قرآن؛ به همین دلیل حذف کردن آنها از صحنه اجتماع منشأ تنشهایی می‌شده و دستاویز به دست منافقان دیگر می‌داده که چرا مسلمان و نماز خوان به سوی قبله را می‌کشند، بخصوص اگر مانند اشعث، قوم و قبیله نیرومندی داشت تنشها بیشتر می‌شد.

این مشکل در عصر رسول الله ﷺ نیز دقیقاً وجود داشت؛ و رفتار پیامبر را با منافقان کوردل که در چهره اسلام ظاهر می‌شدند پیچیده و مشکل می‌ساخت؛ تا آن

جا که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: «لَوْلَا أَنِّي أَخَذَهُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ مُحَمَّدًا (صلی الله علیه و آله) اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفَرَ بِعَدُوِّهِ قَتَلَهُمْ لَصَرَبْتُ أَعْنَاقَ قَوْمٍ كَثِيرٍ؛ اگر نه به خاطر این بود که من ناخوش دارم افرادی بگویند: محمد (صلی الله علیه و آله) از گروهی کمک گرفت و پس از پیروزی بر دشمنان، یاران خود را کشت (اگر چنین نبود) من گردن های گروه زیادی را می زدم»^۱.

آری! گروهی از منافقین بودند که در صفوف مسلمین خود را پنهان می کردند و حتی در میدانهای جنگ همگام با مسلمانان شرکت می کردند، و برخورد شدید با آنها، این توهّم را برای بعضی از ناآگاهان ایجاد می کرد که اسلام حافظ خون مسلمین نیست! و به همین دلیل به خاطر نداریم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور قتل منافقی را در تمام دوران زندگیش داده باشد.

ولی این امر مانع از آن نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از آن بالاتر قرآن مجید در مورد آنها به طور عام و احیاناً به طور خاص افشاگری کند تا مردم مراقب آنها باشند.

* * *

۱. وسائل الشیعه، ابواب حدّ المرتد، باب ۵، ح ۳.

خطبه ۲۰

و من كلام له عليه السلام

و فيه ينفر من الغفلة و ينبّه الى الفرار لله

فَانْكُم لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَ وَهَلْتُمْ، وَ سَمِعْتُمْ وَ اطَعْتُمْ، وَ لَكِنْ مَحْجُوب عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَ قَرِيبَ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ! وَ لَقَدْ بُصِّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ، وَ اُسْمِعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ، وَ هُدَيْتُمْ اِنْ اهْتَدَيْتُمْ، وَ بِحَقِّ اَقُولُ لَكُمْ: لَقَدْ جَاهَرْتُكُمْ الْعِبرَ، وَ زَجَرْتُكُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ، وَ مَا يُبْلَغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ اِلَّا الْبَشَرُ.^۱

ترجمه

سخنی از امام علی (ع) که از غفلت برحذر می‌دارد و فرار (و حرکت) به سوی خداوند را یادآور می‌شود:

اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده‌اند، می‌دیدید ناله سر می‌دادید و وحشت می‌کردید و به سخن حق گوش فرا می‌دادید و اطاعت می‌کردید، ولی آنچه آنها دیده‌اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده‌ها کنار می‌رود

۱. مرحوم کلینی در کتاب کافی در باب «ما یجب من حق الإمام علی الرعیة» بخشی از این خطبه را در ذیل روایتی آورده است (به ج ۱ کافی، باب مایجب من حق الامام علی الرعیة، ح ۳، ص ۴۰۵ مراجعه شود).

(و همه چیز را مشاهده خواهید کرد) اگر چشم بصیرت را بگشایید، وسایل بینایی شما فراهم شده است، و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده، و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته، (آری!) به حق می‌گویم حوادث عبرت‌انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است و با صدای رسا و مؤثر، از آنچه ممنوع است نهی شده‌اید، و هیچ‌کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده‌دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود (پس در انتظار چه نشسته‌اید؟).

* * *

شرح و تفسیر

به زودی پرده‌ها کنار می‌رود!

طبق این گفتار، امام (علیه السلام) به همهٔ مردم هشدار می‌دهد که از خواب غفلت بیدار شوند و کوتاهیهای خود را در طریق اطاعت و بندگی، جبران کنند و از آیندهٔ وحشتناکی که در پیش است بر حذر باشند و از تاریخ گذشته، عبرت بگیرند و برای ساختن آینده، از آن استمداد جویند.

در بخش اوّل از این سخن می‌فرماید: «اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده‌اند می‌دیدید، شیون می‌کردید و وحشت می‌نمودید و (به دنبال آن) به سخن حق گوش فرا می‌دادید و اطاعت می‌کردید» (فَإِنَّكُمْ لَوْ قَدْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزَعْتُمْ وَوَهَلْتُمْ^۱، وَ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ).

از بعضی روایات استفاده می‌شود که حضرت، این سخن را در «جمعهٔ اوّل بعد از بیعت» بیان فرموده و مطابق روایت «کافی» نخست به مردم هشدار می‌دهد که نسبت

۱. «وَهَلْتُمْ» از مادهٔ «وَهَلَ» (بر وزن وهب) به معنای از دست دادن شکیبایی در برابر حوادث سخت، و ترسیدن و ناله کردن است.

به پیشوایان خود خیانت نکنند و وحدت صفوف خود را حفظ کنند و از آنچه مایه تفرقه است بپرهیزند؛ سپس جمله‌های بالا را برای تأکید این معنا بیان کرده است. در این که منظور مشاهده چه موضوعاتی است که بعد از رفع حجاب تن و بینا شدن چشم دل و مشاهده عوالم بعد از مرگ، انسان را در وحشت و اضطراب فرو می‌برد و به جزع و می‌دارد؟ در میان دانشمندان گفتگوست؛ ولی مسلم این است که انسان در آن حالت از دو موضوع، شدیداً ناراحت می‌شود: نخست این که نتایج اعمال خویش را در برابر خود می‌بیند و عقوبات و کیفرهایی را که در انتظار اوست مشاهده می‌کند و دیگر این که از کوتاهیهای گذشته خویش تأسف می‌خورد که می‌توانست با استفاده از سرمایه عمر و امکاناتی که خدا در اختیار او قرار داده بود به اوج سعادت برسد و به عالم ملکوت و جوار قرب خدا راه یابد، ولی همه این فرصتها را از دست داد و از همه بدتر این که راهی به سوی بازگشت نیست.

سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «ولی آنچه آنها دیده‌اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده‌ها کنار می‌رود (و شما نیز آن وضع وحشتناک را مشاهده خواهید کرد)» (وَلَكِنْ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا، وَ قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ). این که شما از همه چیز غافلید و دل به دنیا بسته‌اید و موقعیت خود را در این

جهان فراموش کرده‌اید، به خاطر همان است که حجابی میان شما و آن منازل وحشتناک و مواقف خطرناک افتاده، ولی فراموش نکنید که فراموش کردن این واقعیات سبب نابودی آنها نمی‌شود چرا که به زودی پرده‌ها بالا می‌رود و همه چیز را مشاهده خواهید کرد و این در زمانی است که نه وحشت و اضطراب و جزع و فزع کارساز است و نه درهای توبه باز است.

در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این که: چرا خداوند در همین زندگی معمولی دنیا این حجابها را کنار نمی‌زند تا مردم بیدار شوند و به خود آیند؟

در آیات قرآن به پاسخ این سؤال اشاره شده است و آن این که: اگر حجاب کنار رود و مردم به صورت محسوس و قطعی، آن واقعیتهای را ببینند کمترین تخلف آنها

سبب مجازات دردناکی در همین دنیا می شود چون عذری باقی نمی ماند. در آیه ۸ سورة انعام می خوانیم: «وَلَوْ اَنْزَلْنَا مَلَكًا لَّقَضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ» اگر آن گونه که آنها تقاضا دارند که فرشته ای آشکارا نازل شود و پیام الهی را به آنها بدهد تا ایمان بیاورند؛ چنانچه بعد از مشاهده فرشته، ایمان نیاورند به حیات آنها خاتمه داده خواهد شد (و بلافاصله عذاب الهی بر آنها نازل خواهد گردید).

از این گذشته با مشاهده عینی مسائل پس از مرگ، ایمان آوردن، دلیل بر اطاعت و بندگی نخواهد بود و در واقع شبیه ایمان اضطراری است همان گونه که افراد - حتی کودکان - هنگامی که دستشان به آتش نزدیک شود فوراً عکس العمل نشان می دهند، هرگاه پرهیز از گناه به این صورت درآید هرگز دلیل بر تقوا و بندگی خدا نخواهد بود.

این که می فرماید: «قَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ» به زودی حجاب برچیده می شود» به خاطر آن است که عمر انسان هر قدر طولانی باشد باز در برابر عمر دنیا و گستردگی زمان آخرت، لحظات زودگذری بیش نیست.

سپس امام (علیه السلام) در بخش دیگری از کلام خود به نکته مهمی در این رابطه اشاره می کند و آن این که: گرچه شما عالم پس از مرگ را با چشم خود ندیده اید، ولی به اندازه کافی دلایل آن در اختیار شماست «اگر چشم بصیرت بگشایید وسایل بینایی شما فراهم است و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته است» (وَلَقَدْ بَصَّرْتُمُ اِنْ اَبْصَرْتُمْ، وَ اَسْمِعْتُمُ اِنْ سَمِعْتُمْ، وَ هَدَيْتُمُ اِنْ اهْتَدَيْتُمْ).

بنابراین عذری برای شما باقی نمانده و هرگز در پیمودن راه خطا معذور نیستید! چرا که واقعیتهای مربوط به جهان پس از مرگ، گرچه پشت پرده قرار دارد ولی از سه طریق شما از آن آگاهید: نخست از طریق مسائل عبرت انگیزی که در این جهان با چشم خود می بینید، آثار فراعنه در پیش چشم شماست، قبور در هم شکسته نیاکان که نشانه ناپایداری این دنیا است مشهود است، سرنوشت شوم

تبهکاران و اقوام ظالم و ستمگر را بسیار دیده‌اید که به خوبی نشان می‌دهد دست قدرتی در پشت آن است و آن را حساب شده هدایت می‌کند و از سوی دیگر آیات الهی در کتب آسمانی از این حقیقت پرده برداشته و در دلایل نقلی که از پیامبران خدا به ما رسیده است بیان شده، و از سوی سوّم اگر عقل خود را به کار گیرید و اهل هدایت باشید، دلایل عقلی نیز کم نیست و معاد و عالم پس از مرگ از این طریق نیز آشکار است.

بنابراین هریک از سه جمله بالا اشاره به یکی از این دلایل سه‌گانه است: حسّ و نقل و عقل.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله اوّل اشاره به دلایل حسّی و عقلی باشد (چون «بصیرت» به درک عقلی نیز گفته می‌شود) و جمله دوّم اشاره به دلایلی نقلی و جمله سوّم اشاره به هدایت برخاسته از آنهاست.

سپس در جمله‌های بعد که آخرین بخش این کلام است به شرح این معنا پرداخته و سه نکته را بیان می‌فرماید:

نخست این که: «به حق می‌گویم که حوادث عبرت‌انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است!» (وَبِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ: لَقَدْ جَاهَرَتْكُمْ الْعِزُّ).

این حوادث که تمام صفحه تاریخ بشریت را پر کرده‌اند و در طول زندگی کوتاه خودمان نیز نمونه‌های زیادی از آن را دیده‌ایم چیزی نیست که بر کسی مکتوم و پوشیده باشد و یا نیاز به کنجکاوی و دقّت زیاد داشته باشد. آثار فرعونها و نمرودها و قیصرها و کسری‌ها که یک روز با قدرت عجیب حکومت می‌کردند و امروز جز مشتی خاک از آنها باقی نمانده، در هر طرف نمایان است. کاخ‌های ویران شده آنها، قبرستانهای خاموش، تخت و تاجهای به تاراج رفته، هر کدام به زبان بی‌زبانی به نسل موجود و نسلهای آینده درست عبرت می‌دهد.

ویرانه‌هایی که از شهرها و آبادیهای بلادیده اقوام گنهکار و گردنکش در گوشه و کنار جهان وجود دارد، درسهای عبرت دیگری است.

قرآن مجید می‌گوید: «شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه‌های شهرهای) آنها عبور می‌کنید و همچنین شبانگاهان، آیا نمی‌اندیشید؟» (وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «چه بسیار باغها و چشمه‌هایی که از خود به جای گذاشتند - و زراعتها و قصرهای جالب و گران قیمت و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند - (آری!) این چنین بود ماجرای آنها و ما آنها را به اقوام دیگری به ارث دادیم» (كَمْ تَرَكَوْا مِنْ بَنَاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ).

در آیه بعد از آن می‌افزاید: «نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین برای آنها گریان شد و به هنگام نزول مرگ و عذاب، کمترین مهلتی به آن داده نشد» (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ)^۲.

قرآن و روایات اسلامی پر است از این گونه آیات و سخنان هشدار دهنده. شعرا و ادبا نیز هریک در اشعار خود به طور گسترده، این حوادث عبرت‌انگیز را با بیانات قوی منعکس کرده‌اند و تعبیر «لَقَدْ جَاهَرْتُكُمْ الْعِبرُ» به خوبی تحقق یافته است. در دومین نکته می‌فرماید: «با صدای رسا و مؤثر (از آنچه ممنوع است) نهی شده‌اید» (وَ زُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ)^۳.

این نهی ممکن است به زبان تکوین باشد که از درون تاریخ و اخبار پیشین و آثار بازمانده آنها در دل خاک بر می‌خیزد همان گونه که قرآن می‌گوید: «وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ؛ به اندازه کافی برای نهی و انزجار آنها از بدیها، اخبار (امتهای پیشین) به آنها رسیده است»^۴.

۱. سوره صافات، آیات ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲. سوره دخان، آیات ۲۵ تا ۲۹.

۳. «زجرتم و مزدجر» از ماده «زجر» است که به معنای بازداشتن از کاری است با صدای بلند، سپس به هرگونه منع و بازداشتن از انجام کاری اطلاق شده است و همچنین در مورد نهی از گناهان به کار می‌رود.

۴. سوره قمر، آیه ۴.

یا به زبان تشریع و از طریق وحی باشد که در کتب آسمانی منعکس است. به این ترتیب اتمام حجت کافی با هر دو زبان (زبان تکوین و تشریع) حاصل شده و هیچ کس در بی‌اعتنایی و غفلت خود معذور نیست. در سوّمین و آخرین جمله می‌فرماید: «و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده‌دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود» (وَمَا يُبَلِّغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ).

اشاره به این که شما در انتظار چه نشسته‌اید؟ در انتظار این هستید که فرشتگان آسمان بر شما نازل شوند و آیات الهی را بخوانند؟ همان‌گونه که بهانه جویان از کفار در عصر رسول خدا ﷺ می‌گفتند: «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ؛ اگر تو راست می‌گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی‌آوری؟»^۱

قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: «مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِیْنَ؛ فرشتگان را جز به حق نازل نمی‌کنیم (هر چشمی توان دیدن آنها را ندارد و آنها تنها برای آشکار شدن حق نازل می‌شوند نه به عنوان بهانه‌جویی این و آن، بعلاوه، اگر فرشتگان نازل شوند و آنها ایمان نیاورند) به آنها مهلت داده نخواهد شد (و به عذاب الهی نابود می‌گردند)».^۲

بنابراین تنها افرادی از بشر، یعنی انبیای الهی واسطهٔ ابلاغ پیامهایی هستند که وسیلهٔ ملائکهٔ مقرب الهی فرستاده می‌شود.

کوتاه سخن این که: خداوند به قدر کافی اتمام حجت فرموده، هم از طریق مشاهدات حسّی آثار اقوام پیشین و هم از طریق وحی و هم از طریق عقل، و هیچ کس نمی‌تواند به بهانهٔ این که فرشته‌ای بر من نازل نشده، سرپیچی کند.

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۸.

نکته

عالم پس از مرگ

درست است که میان ما و جهان پس از مرگ پرده‌های ضخیمی افتاده و حجابهای ظلمانی اجازه نمی‌دهد که ما حوادث جهان برزخ را ببینیم (و باید هم چنین باشد؛ چرا که اگر حجابها کنار می‌رفت کوره امتحان سرد می‌شد و همه کس به صورت اجبار یا شبیه اجبار به سوی حق می‌رفتند و مطیع و عاصی، از هم شناخته نمی‌شدند) ولی آیات قرآن و روایات پیشوایان معصوم به گوشه‌هایی از این عالم وحشتناک اشاره کرده است و نشان داده، چگونه انسان گنهکار با مشاهده فرشته مرگ غرق در وحشت می‌شود و هنگامی که اعمال خود آثار آن را پیش چشم خود حاضر می‌بیند فریاد ملتمسانه او بلند می‌شود و به فرشتگان مرگ می‌گوید: «خدا را! شما ای فرشتگان الهی مرا باز گردانید تا از گناه توبه کنم و تقصیرات خود را جبران نمایم، شاید اعمال صالحی برای این جا بیندوزم» (رَبِّ اَرْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ)^۱.

ولی به زودی با پاسخ منفی روبه‌رو می‌شود چرا که در این گونه دوره‌های انتقالی، راه بازگشت وجود ندارد همان‌گونه که جنین به رحم مادر باز نمی‌گردد و میوه‌ای که از درخت جدا شد هرگز به شاخسار نمی‌چسبد.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه شرح مبسوطی در این زمینه دارد که در این جا تنها به یک جمله آن اشاره می‌کنیم، می‌فرماید: «به هنگام نزول مرگ، انسان ناگهان از خواب غفلت بیدار می‌شود و در این اندیشه فرو می‌رود که عمرش را در چه راه فانی کرده و روزگارش را در چه راهی سپری نموده است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده، می‌افتد؛ همان ثروتهایی که در گردآوریش چشم بر هم گذارده و حلال و حرام مشکوک را از هم شناخته است و اکنون هنگام جدایی از آن

۱. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

و واگذاری به دست وارثان فرا رسیده است...» (يُفَكِّرُ فِيهِمْ أَفْنَى عُمْرُهُ وَفِيهِمْ أَذْهَبَ دَهْرُهُ وَ يَتَذَكَّرُ أَمْوَالاً جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا... وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا تَبْقَى لِمَنْ وَرَائَهُ).^۱

آری! این بیداری و آگاهی و این جزع و بیتابی، همه از مشاهده عالم پس از مرگ و ملک الموت حاصل می شود.

رهبران الهی از منزلگاههای پرخوف و خطری که در پیش داریم ما را با خبر ساخته اند اگر گوش شنوا داشته باشیم.

* * *

پروردگارا! به ما چشم عبرت بین و گوش شنوا و دل آگاه مرحمت کن! تا پیش از فوت وقت، زاد و توشه لازم، از منزلگاه زودگذر دنیا بگیریم و با قلبی آرام و نفس مطمئنه به سوی جهان ابدی پرواز کنیم و در جوار رحمت با نیکان و پاکان همراه باشیم که بهترین رفیقان و همنشینانند «و حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِياً».

خداوندا! توفیق تکمیل این کار بزرگ را نیز به ما مرحمت فرما.

* * *

پایان

نیمه ماه مبارک رمضان

(میلاد مسعود امام مجتبی (ع))

سنه ۱۴۱۶ مطابق با ۷۴/۱۱/۱۶